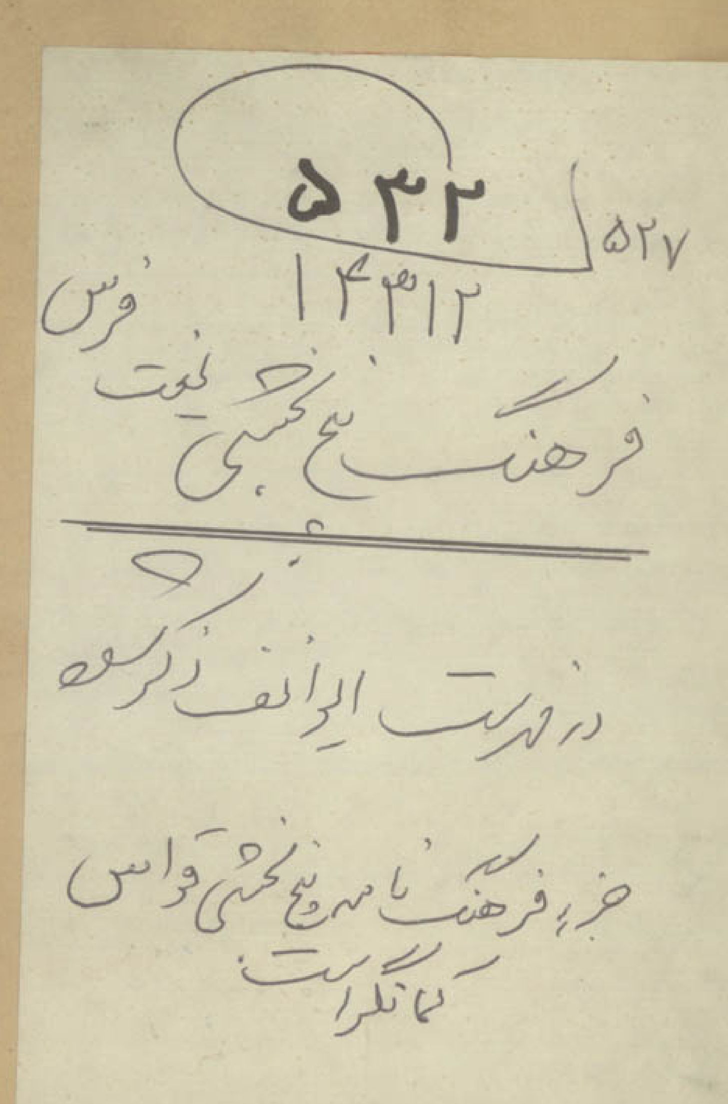
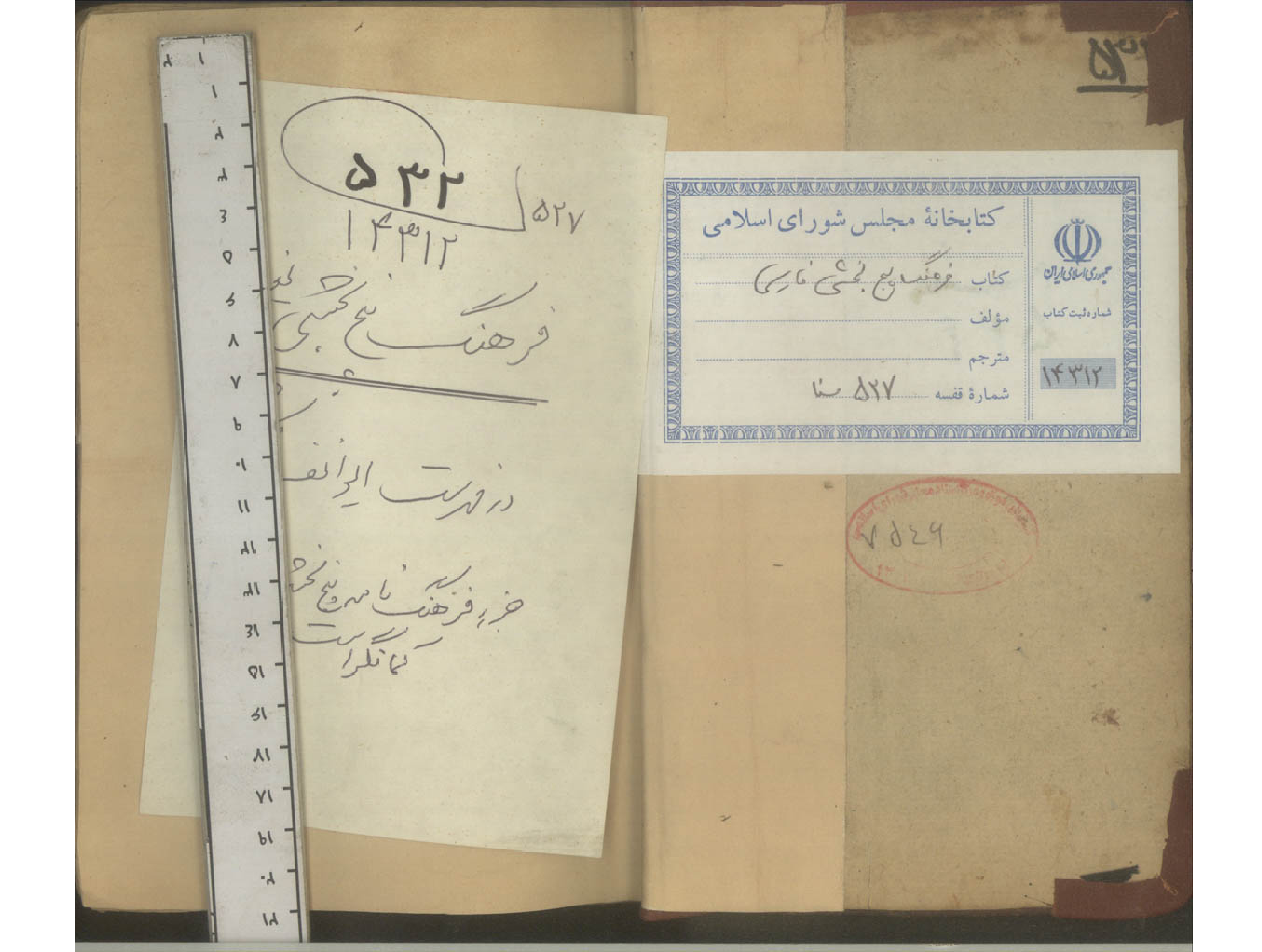
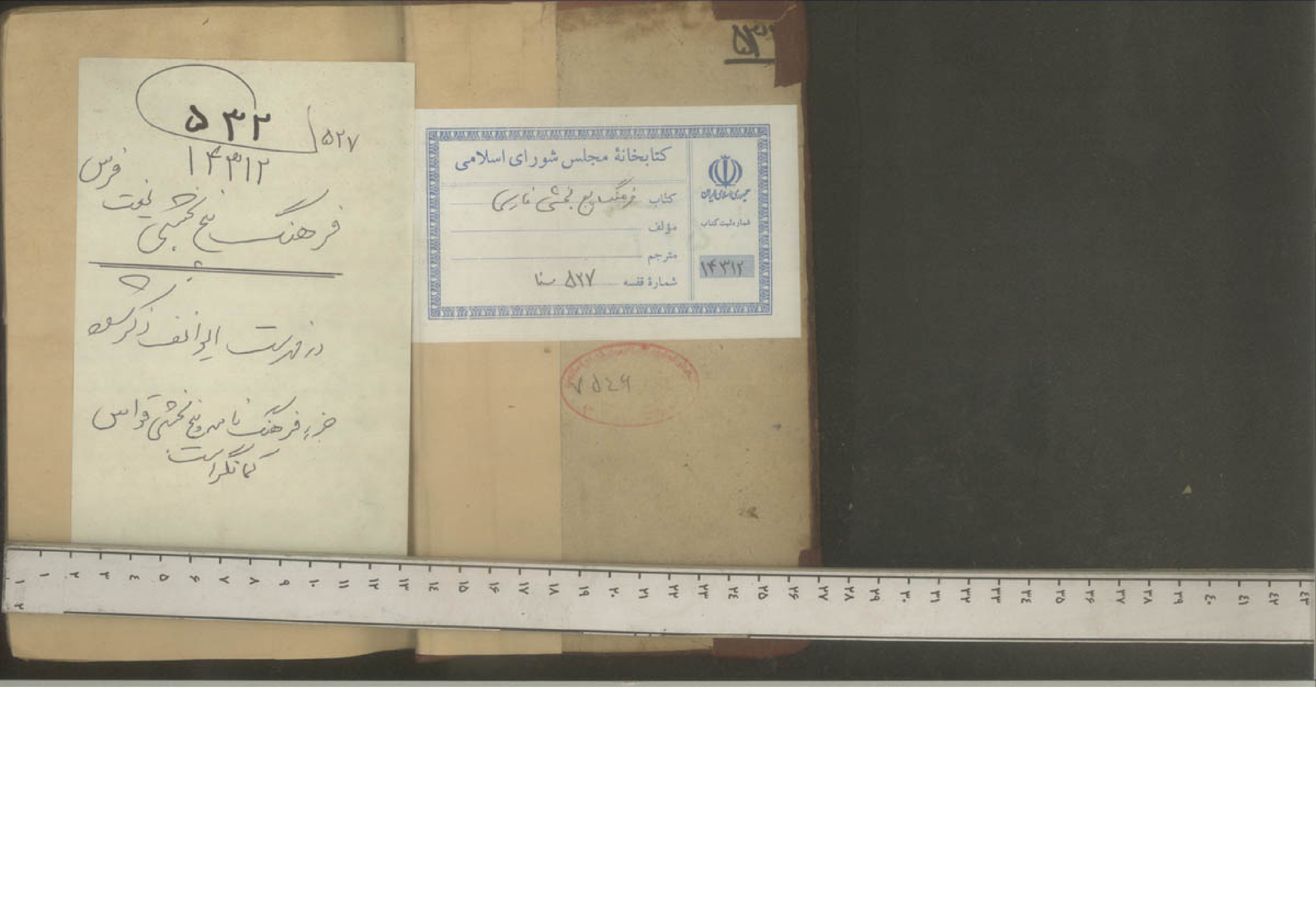


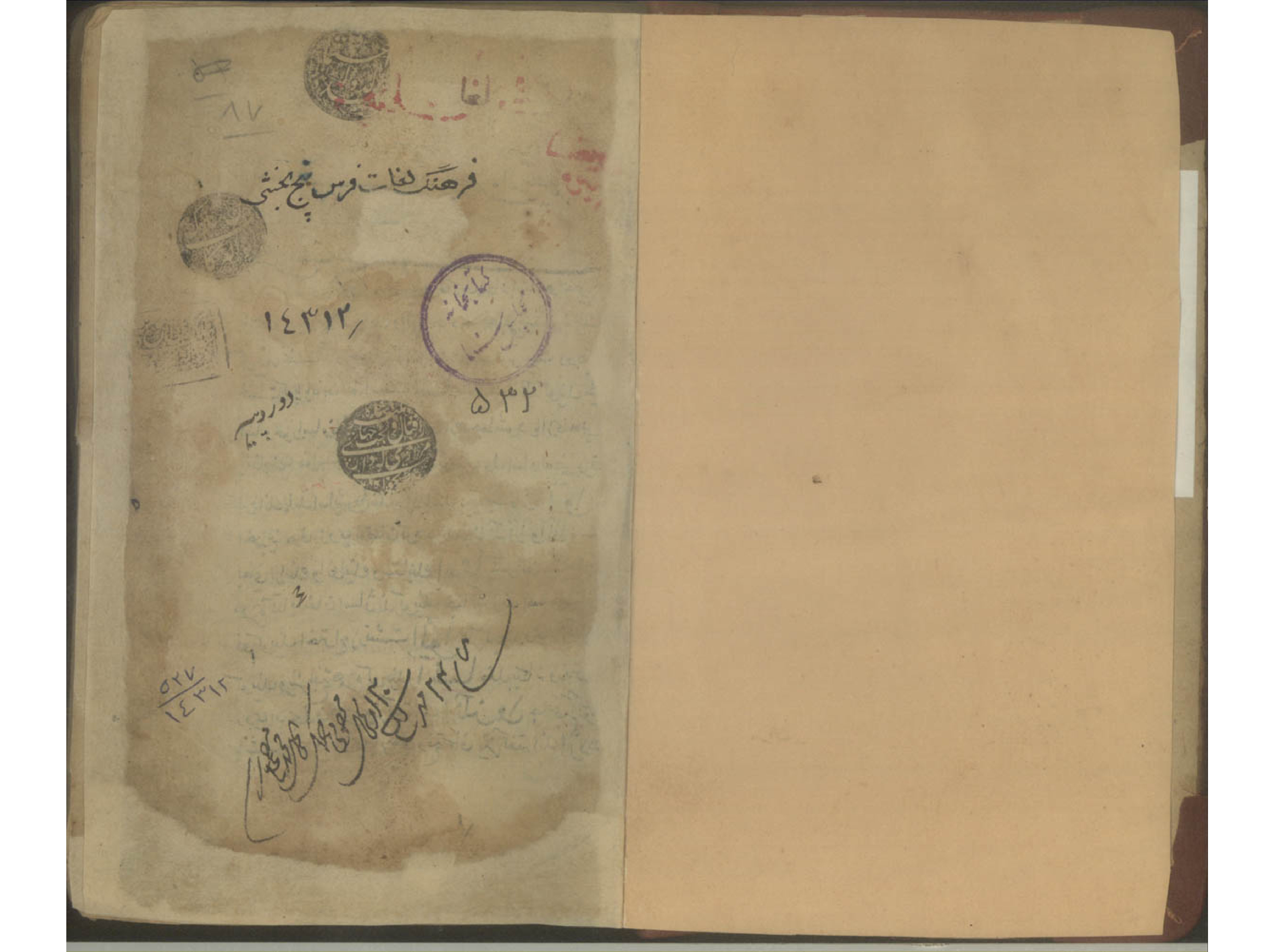
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب فرهنگ پنج بخشی فارسی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۵۲۷
شماره ثبت کتاب ۱۴۳۱۲
۷۵۴۶



۵۳۲
۵۲۷
۱۴۳۱۲
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۱۴۳۱۲
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۵۲۷



۵۳۲
۵۲۷
۱۴۳۱۲
فرهنگ
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
شماره ثبت کتاب
۱۴۳۱۲


فرهنگ لغات ورس پنج بخشی
۸۷
۱۴۳۱۲
۵۳۲
۵۲۷
۱۴۳۱۲

فرهنگ لغات فرس

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بخش نخست

در سخنان عربی پارسی و دری و پهلوی که جداگانه باشد و سخنی با
با سخنی دیگر نزدیک هم نیامده وآن بر نهاد حرفهای عجمی بیست گونه است
گونه نخست که در سخنانی که آغاز آن الف است بر بیست دو بهر بهر
نخست که پایان آن الف است آسا مانند چنانکه گویند شیر
آسا و حور آسا و فاژه یعنی آنکه دهن از هم جدا شود یا از کاهلی
یا از آمدن خواب و آسایش چنانکه گویند دل آسا و بعضی فرق
کرده اند با مد آسایش و مانند مراد باشد بغیر مد فاژه آوا آواز
آخرین حرف از وی نقصان کرده اند چنانکه آرا و آندا و ستا
یعنی آراینده و آنداینده و ستاینده آستا بکسر الف ستایش نغز
همزه کتاب مغان استا ژند گویند چنانکه زند اوستا و اوستا زند
هم گویند اختراع زردشت الوا صبر که بهندوی ای الکوار
گویند و نیز بفتح همزه گویند آشنا ضد بیگانه و رفتن بر
روی آب بحذف همزه نیز گفته اند آنگنوا جایی که گوسپندان
باشند و بکاف و زای پارسی و فتح کاف نیز گفته اند آژدها

مار اژدر اژدرها همان اژدهاست انوشا مذهب گبران
بهر دوم در آنکه با است آشلوب پوشش خانه بغر
لد نیز گفته اند آلب بکاف پارسی رخساره آشوب
فتنه و غوغا آسیب زیر تو و دوتن که بر هم سایند و بهم رسند
و دوتن بدوتن بهم گویند یا پهلو بپهلو پس یکدیگر را زوری
و کوفتگی رسد و از اینجاست که آسیب و سرگشته و مدهوش فریب
یکدیگر آتروب درد که پوست او را کند افراسیاب
نام پادشاهی است از توران زمین بهر سوم در آنکه با پارسی است
ارجاسب نام مردی است بهر چهارم در آنکه تا است
آنفست پرده و تنسته عنکبوت آلغنت بلا و رنج الجفت
طمع آبافت جامه شفت انگشت پاره آتش که سیاه
شده باشد و گویند زگال آهنگران باشد بهر پنجم در آنکه
جیم است آولنج شکل انگور و بعضی بضم همزه نیز گویند
آلکنج بکاف پارسی عصیب و آن طعامی است که روده را برنج
و جگر پر کرده در تنور بریان می کنند آهنج برآخته گویند
باهنج یعنی باز دارند آرنج روی بیرون کشیده باشد
آنج آنکه قلابی بود آهنین که بر سر چوبی بسته باشند

وبدان بارها نخ از نخیل نز بکشند و در آستین از آکنج کرده الفتح

الفخفخ وامر بالفاخفخ اوج بلندی وهوا ارج اندازه وقدر

ایرج نام پسر فریدون اوخ مرفق وان بندگاه دست بود

میان بازو وساعد ارج پرنده ایست که ازان شکار کنند

بحر ششم در انکه جیم باشد است اماج انداختن که

نشانه تیر بود ونهند اخشیج ناهمتا بحر هفتم در انکه

خا است آخ افرین ازخ ثولول که بهندوی مسه گویند

بحر هشتم در انکه دال است ایزد خدای تعالی وتقدس

ارند کل بیا ندود خشت ازند نجار زاده ودر رسالة الهند چهدرگاه

ودر فرق دشتی گوشت ران را گویند چنانکه گردن بعبارت است

ایمد بکسر وفتح همزه بسیار وان آهن پاره ایست که بدان زمین

زراعت پاره کنند که بهندوی پهاله گویند افرند جوهر تیغها وفرق

افند خصومت وجنگ انداذنبد یعنی شماری مجهولی اوک

ازده که میان سه وده باشد وسخن بشکل گفتن چنانکه ازچیز

جداشدن یا جنبیدن ایند همان دانسته است آباد افرین گویند

آباد بر فلان یعنی آفرین بر فلان وضد ویران ایزد گرفته

بچیزی یعنی طمع امرود میوه است مرود نیز گویند الوند

نام کوهی بلند ازاد درختی است گویند درخت نم استاد ماهر در

کاری واموزنده ومهتر انگرد انگوزه را ونلوبه را گویند اروند

دجله ونام کوهی است اهنود اول روز از فروردین اشتود

دوم روز از فروردین اسفندارمذ سیوم روز از فروردین

ایزد بیست پنجم روز از ماه اشتاد سیم روز از ماه اورمزد

ستاره که مشتری گویند واسری گویند اورمزد اول روز باده

سال است یعنی اول روز از ماه واو را هورمزد وهرمزد واورمزد

نیز گویند ارجمند عزیز وگرامی بحر نهم در انکه را است

اخترر منزل نجم از ماه وان بیست هشت است ونجم را اختر نیز

گویند اذر آتش وافتاب در قوس که انرا اذر ماه گویند

اخگر انگشت افروخته وسوزان وچون اب زمین زکال

شود افسر تاج ادر روزها جشن مغان اغاز زمین که

نم بدو رفته باشد وپنج نیک سرشت شود وحرکت گویند

بد اغاز یعنی بد حرکت انبر کلبتان یعنی سنداسی ازیر

زیرک وهوشمند وپرهیز وهوشیار کردن واشکل وبانگ زدن

افلر برادر زاده وخواهر زاده انبیر پر کردن وگل تر

وخشک وگویند چیزی که در بام اندازند وهان دیوار بر ازند

ابور خشت پخته گویند که ابور کرده یعنی بالا خشت کج مالند
اوبار خانه وامی بیفکنند گویند یعنی بیفکن وفرو بر اهار
بت جامه که جولاهان کنند هندوی پان گویند واین چیزی
باشد که در جامه مالند تا رنگ وصیقل اصل ایلک اینجا اور
یقین وصاحب چیزی گویند دلاور وجنگ آوند استر بطانه
که زیر صله وقبا زنند اخور علف گاه وجای بستن او
افزار آلت چیزی گویند دست افزار که بواسطه آن دست
کار توانند کرد وپای افزار هم چنین ودیگ افزار که بدان
دیگ جوش بوی کنند اچار معروف اسفندار افتاب در حوت
واین اسفندارمذ ماه گویند وپنجم روز از ماه که اسفندار
مذ روز گویند امان حساب اوار همان حساب است
اسفندیار نام پسر گشتاسب بن لهراسب است اسفندیار نیز
گویند اردشیر نام بادشاهی است که بعد سکندر ذو القرنین
چو الد با نصف بیست هم سال گذشت نوبت بادشاهی رسید
بهمن دهم در آنک زاست اندرز وصیت اندوز
حاصل کننده وگرد آورنده چیزی دور کننده وگویند فلان غم اندوز
است یعنی غم دور کننده است انباز شریک افروز روشن

وتابان

وتابان کننده از حوص ارز قیمت البرز نام کوهی است میان
هند وترکستان در غایت بلندی اغاز نخست اورمزد مشتری
اسیروز نام کوهی است بهمن یازدهم در آنک زا پارسی است
ایبیر سرشکل آتش وبوکه در آن نام داروست بهمن
دوازدهم در آنک سین است اسپریس میدان واسپریس را برهم
گویند وبعضی دهره دم گفته اند وبعضی بخم هم گویند الماس
کوهری است هندوی هیرا هم گویند ابنوس چوبی معروف است
سیاه وام بهمن سیزدهم در آنک شین است اکوش کنار واغوش
هم گویند اندایش سحاه کل مالند اغالش شورش وکسی را
بر شورانیدن یعنی مردم را کم کردن بجنگ اوباش مردمان دنی
وعوام اگنش پر کردن دیوار وجز آن آرش نام مردی
است که تیر او دور تر رفتی ونیز خطا بودی بهمن چهاردهم
در آنک غین است ازغ انچه از درخت خرما ببرند وازوغ
بواو وازغ نیز گویند بزاء پارسی امیغ امیخته امرغ قدر وقیمت
اروغ بادی که باواز سیری جانب دهن آید ارغ زکار
هندوی انباغ مزاحم زنی بازنی دیگر باشد که ان را بهندوی
سوکن گویند ازغ سردی که از کسی در دل افتد انجوغ

ترنجش وترنجيده وكرفته روي وشكنج اندام وانجوخ بخانيز كويند
بهر بانزدهم درانك كاف است لماك في انك ابله كه بر اندام
افتد اك انت اشك اب ديده ونمي كه بر زمين افتد وكياه
نشيند اشكريدي يعني قاصدي اسرك كاهي است
معروف كه بدان جامه را رنك كنند اشلخ لزم شب تاب وزحمت
است كه خوردكان را از آب بي دمد بهر شانزدهم درانك
كاف پارسي است اونك رسني است كه بدان خوشها انكور
اويزند بتازي معلاق كويند يعني لنك ادرنك هلاكي ورنج
اهنك قصد واواز افرنك ديبايي ونر ارژنك بازاء
پارسي شكنج روي واندام يعني جين وجين دوكونه ويماني پاي باشد
وكويند كه اين دو بزاد عربي است ارژنك ميوه است
ارژنك نام كتاب ماني درزمين نقوش واشكال اوشنك
معلاق واله اونك است اورنك تخت بلند استرنك
مردم كيا وان كيا هيست برصورت مردم تمام در زمين حبش
رويد هركه انرا بركند بميرد بهر هفدهم درانك لام
است اوزول شتاب وبفتح همزه نيز كويند اخال
سقط يعني افكندني اجل اروغ اغال تيز كردن

وتخريب

وتخريب اسغول معروف است امل نام شهريست بهر
هژدهم درانك ميم است الرم انصاف وجانب حق نكاهداشت
وداد وشرم اسنيتم ريمي كه از جراحت جون فراهم ايد
درون تر شود ستيم نيز كويند اوستام معتمد انجم ستاره
انجام عاقبت كار اشتلم استم وجيزي بزور ستدن وبي
همزه نيز كويند اسپرغم ريحان وبي همزه هم امده است
ادرم معروف كه از پشم مي سازند اندام كاري كه بنظام
ايد ازروم نام شهريست بهر نوزدهم درانك
نون است اسين رسم ابان افتاب درعقرب كه ابادماه
كويند ويازدهم روز ازماه انكدان بسپاس وان بسپاس
جاي بشري است وران وان انكزدست وكويند انكدان
بزال معجم درخت انكزدست بتازي انجدان كويند انجمن
كروهي است ازخلق اهرمن ممدود وغير ممدود ديو نر
كويند ديوي كه بالا رود شهاب وبرو اندازند وبسوزد وكويند
ديو مطلق ارمان حسرت كويند ارمان خوار يعني حسرت
خوار ايرمان جيزي عاريت اهون نقب يعني سمجه كه
درزمين باشد ايوان صفه وطاق ونشستكاه وجايكاه

اهرمن

سمج يعني نقب

بلندي وبكسر همزه نيز كويند ايران نام ولايتي است كه برين
طرف اب اموي است كه در بخش ايرج بن فريدون آمده بود
اموي بر وزن نام لب ابي است كه ميان خراسان وما ورا
النهر است زير ترمذ وخوارزم ميرود وامو بغير نون نيز گفته
كويند ارغنون سازي است رومي با نوا وكويند جميع مزامير را
كويند وارغن هم استعمال كرده اند ازين ارايش وكويند
كه قنيها باشد كه در شهر بندند بران شهر وسرايها بياراسته
ايلدون آنون يعني اينچنين وبعضي بكسر همزه كويند ارمغان
تحفه كه از جايي ارند وديم را نيز كويند افرين ستايش
وتحسين وافرينش ارداني بالاوان تنگ نيز با لمد نيز
كويند انگليون نقش الحروف وكويند كتاب ترسايان است
ارغوان نام كلي است سرخ وكويند كياهي است لعل
ارزن نام غله ايست يعني چينه انشتي تخته جاي
اسالبون تخم تره تيزك كوهي كه بتازي قطر كويند
اليدان سزاوار ومستحق وخانه دان الكسون جامه
ايست ازبريشمي اويشن كياهي است كه برزلف مالند بتازي
سعتر كويند اروين صفتهاي خون افسون كلماتي

كه مغرمان وساحران وبخشكان در كار بندند در حصول اغراض
خويش انيران سي روز از ماه الان نام ولايتي از
ترك الان وايلان نيز كويند اران نام ولايتي ارمون
نام شهريست ايكون نام دريايي است اينان اوندي كه
دران هر چيزي كنند بهس بسته دران آب وانست
ارغا وجوي اب انشتوا انشتوا نكشت بعضي بفتح
كويند اندرون ازهر اهو بر اهو عيب كويند
اهو كيران يعني عيب كيران اوسو باش يعني ريوند
وبعضي بشري مجم كويند ازرو كستش خاطر انشتوا
طعامي است كويند اليد الو ميوه است بهسر
بسته ايكم درانك هاست امه دولت اياردة تفسير زند
ونيز كويند كه از صحف منزل است انسته مشكك زير
زمين كه انرا بتازي شعل خوانند وبهندوي موكهم وبعضي
بفتح نون كويند اسم كنشت كرده ونداعت اشتيه
بيضه مرغ الكشته در محكم بسته اغشته الوده وتر كرده
وزهر آب داده ايشه جاسوس كردان ودر فردوسي
است ايشه جدود جاسوس ببيجيده وخير باخته باشد

اسكون

امو

كه مغرمان

اسفلع هیزم نیم سوخته و بلغتی ممل ودا است استوه
تنگ آمده وکاهلی گرفته و نیز هم نیز گویند انبیسه
سیاهی و هرچه آلکین بسته شود و بدشواری حل گردد
اسمانه سقف اسیمه شیفته و خیره و شوریده گویند
سراسیمه یعنی سر شوریده نیز الناله بر کرده و اخر اسیات
انجیره در کونه را گویند و بعضی جیم عربی گفته اند
اوسنه رباب است و بعض هم نیز گویند انبوه اشتر
آلبتش و گویند اشتر اسیا کش و گویند شتری بود
که از رنج بار کشیدن موی ریخته بود و بوستین
مرده شده و شکم را نیز انبره گویند و دره کوه و بعض
با نیز گویند آنک بهندوی انوا تالو گویند افکانه بچه که
از شکم رفته بود از آدمی و چهار پایه و بعض هم نیز
تا نیز گویند آشفته دیوانه و شوریده الوشه
پادشاه نو و جوان و نیز گویند خوشا او را یعنی طوبی له
ایغله بیهوده گوی و سبکسار او اروته دیوار و حیاط
و دور شدن از جای اماره همان اواره است ازده
گاه گل و نام درختی است چلوز میوه اوست اماده

ساخته

ساخته و پرداخته آموده آراسته و تمام آمیخته و پر کرده ازده
رنگ کرده و ازده با زای پارسی نیز گویند اخشه بشواره
هیزم اخسیمه کلابی که ازار زنکند یعنی بکنی و بعضی
شین بجیم اخشیم گفته اند انجه بهر دونم اخکوزنه گویک
کربیانه یعنی تا که چون گره انگله چون گره یعنی تن
آنک گوی تکمه دوزد و کنند در پیرهن و فرجی و قبا آژینه
اسیا زنه یعنی آلتی که بدان اسیا را دندانه راست کنند و در
فرهنگنامه ایست ازینه منقار اسیا را انگشبه زرگری
بوته و صاحب خرمنکاران و بعضی انگشته بتا گفته اند که
اسرمایه نیک بود و رهبان و کارکنان بسی دارد اغازه
نوعی از ساز کفشگران اغرده جامه تنگ و تازه بود
اهنج بمعنای کش جامه آنکه با مخیط جای کنند در جامه زنند
انبارده بود با نعمت اسانیسه القلت یعنی وایس
بکن بستن اکاه خبر و دانشر ارغله مرد جنگ آور
و گویند ارغله مرد خشمناک افروشته نام حلوایی
و دلپذیر گندم انباشته پر کرده الفغده اسب کرده
انکارده خرید شمار و جرید کد شتها بکو یند انکاره می کنند

وفنتم

وکویند زان روز کربیش ایک ان بر از هول است نشین وتن
اندرده وانکاره بیش ارا رامیله ارام کرفته وارایده دوکویند
ابورم اراسته اخته کسیله وبر آورده الکنه بنبه کردن
بیان است واوره درانک انجره اتنکن که تخم او طبیبان
بکاری برند بتازی قریض خوانند اوره توجی بالاتی
دربابچه وتبا انل وه اله کرالت اندایش است اشنه
کیاهی است که هندوی جهلیره کویند انبوله بسیار وبافته
استانه ستانه دررا خوانند اره بدانچ چوب باره کنند
بتازی منشار انل خشو اره بشتی وانک بشت بدو بازکارند
بهر بیست دوم درانک یا است آنی سوه است که
بتازی سفرجل خوانند آلنی جوب بازوی درو بکسو هرزه
نیز کویند اسیری باخر لعله الادواتی ارزو بندی امای
در وساخته اموی دو کرده والله اعلم

کونه دوم

در سخنانی که اغاز ان با است بر بیست یکی بهر
بهر نخستین درانک پایان الف است بسا ان
اصداوت بسیار واندک وکم کردن وجیزی بتا بکداد
وکدارند بکیا سانیت کلیم بهر دوم درانک با

است

7

است بوب بساط وفرش بهر سوم درانک تا است
بیل خت زهره بخست مجروس یعنی بندی وجیزی
کرانرا یکبار کی برکنده باشند وبعضی خاین کویند بست کوه
بروت سبلت یعنی موی لب بت موقوف برکست
یعنی معاذ الله یعنی مبادا که باشد وبعضی با بانا رسی کویند
بخست اوار هر جیزی بت اهار جولاهه بر غست
ترفایست بتازی ودغت هم کویند بهشت باغ وکلزار
کردو جمیع ازو هامهیا باشد بخت جرم نوزه وکفش
وپای افزار باشد برخاست بر ماران بلنجلست دهان
برخاست بهر چهارم درانک جیم است بوغج سیاه
دانه بسا بج یعنی دو زن سیاه یکدیکر که مردی را باشند
وابیشتر بپارسی وبعضی بجیم پارسی کویند باج جیزی که
زیر دستی از زبر دستی قبول کند وبدهد وبزاد پارسی نیز
کویند بشنج آب روی بزوج پیدا کردن برجنج
دلو ستنبه لجوج ستهنده یعنی بدبود وکلانی که در خواب بر مردم
افتد واین را بتازی کابوس خوانند وبهندوی اجها ها
بغج خوی که وقت سخن بیرون افتد بلوج اناره

کوشت باشد که بر سر خروس رسته بود وانچه بر سر تزی
طاق وایوان وماننده ان کنند بلنج قدح چیزی بچه که اندرو
دهان بایستد بورج آن باشد که برای تاریکی یا کوری بدست
بردن واوردن بینند بخ رخ وبعضی بفتح با کویند بحسر
نجم درانک جیم پارسی است بسیج قصد واهنگ وساز
برنج زشت الازوجه بازنج رسنی باشد که دو تا
بیاویزند وبرو نشینند وازبهر بازی بجنبانند وانرا بواو
وازنج نیز کویند وبعضی بسکه بلجه زال سیاه که بدان
خضاب کنند بحسر ششم درانک خا است بلخ نام شهری
است از بلاد خراسان واوند شراب چون صراحی وقرابه
بورج شب ثم بورخ بهرم بعلی بعض از کل بحسر
هفتم درانکه دال است بزند کیاهی است خوشبوی بهاری
کانرا برغست نیز کویند وبعضی بپا پارسی مفتوح کفته
اند بنداد بنیاد بیجاد کهربا وبیجاده نیز کویند بند
کمن بردان باشد که کویند از راه دور شو بردعی
هیچی را کویند بیل رو وداع بکسر با نیز کویند بلدر ولحف
وان انست که اتش از سنگ واهن دروافتد وسوخته

کردد

کردد وبغیر واو نیز کویند بخرد مردانا وهوشیار بکلفد
رشوة بلغند نام ولایتی است از خراسان بیهود بیهوده
جامه که از نقش اتش رنک زرد نماید براتزد زنبیل بالاد
اسب جنیبت بید درخت است که برک او بمنزله تیغ باشد
وان در هندست وان درخت بار ندارد چنانکه قایل کوید
این بیخ درخت است کی نارد بار بید وبره وسرو بنشیند از چنار
باورد نام شهریست از بلاد خراسان بیرزد داروی
است که بر نیزه کویند وتبازی قتنه بسد معروف که بهندوی
بنوازی کویند بسد بتشدید هم آمده است بنیاد بنا وبیخ
وماده بشکلید بیخ فشان ورخته وسر ناخن وانکشت دراقکند
باد معروف ونست دوم روز از ماه وبیشتر بذال معجمه کویند
بحسر هشتم درانک رااست باختر مغرب وبعضی برعکس
مشرق را کویند برخور خداوند بخ وجوانمرد بختور غزله
یعنی لبج بغز داز ابرو وبعضی بضم با کویند بختور بتبر دردبع
ایست معروف بشتر زنبته باران ونبات هم کویند نام میکاییل
علیه السلام بالار قرسب وستوق را کویند که بالا بجنبند
بهار فصلی معروف که افتاب در حمل بود ونام بتخانه در ترکستان

است ونام رود باري درهندوستان ونام جزيره وكياهي كه انرا
كاوجشم كويند دبير جوبي راكويند كه ميان ديوار بر ارند وبا
بارسي نيز كويند بخار دود عفونت بدبوي ودرود كرو كري كه از
دهان واز بيا روان در زمستان برايد باور راست كوي ورا مت
داشتن بذر بيرون بدور بيوند بناور رمد وبضم با نيز
كويند بر اور براز بشتر ديدكي در اندام بلغور عصيده
وان طعامي است معروف يعني كاجي وبعضي كويند بضم با وواو
بارسي باستار جنانست كه كويند فلان بمهمان وبستار
هم كفته اند بر بالاي جيزي وتن ونزديك وميوه ونفع وبعضا
بار ميوه وكرز وحمل بادله وتنكي جام وجزان وبزركي
جنانك كويند بار خداي وبر عام بيدا شدن جنانك كويند
سلطان بار داد وملاقات ودر امدن بركسي جنانك كويند
فلانكس بار يافت يعني درامد وبركردن جنانك كويند محمل
باركرد وبختن اش به مطبخ جنانك باربكني وحاجت جنانك
كويند دربار وحيله كه نويسندكان مي نويسند بورتذرو
كه انك او برنك اشتر بود وفش ودم او سبيد باشد
وكويند بول او يعني اشترست باهار بازدادن وآن اوند

است

است كه بتازي وعا كويند بلغار نام ولايتي است در تركستان كه
انجا خوبان باشند وان زمين سرد سير است كه انجا طوطي نزيد
وبوستيني مخصوص كه انرا بلغار كويند بربر نام زميني است
زرمغرب جاي خوبان مردمان ان ديار اسمر رنك باشند بز نر
تركوسيند بتازي تيس كويند بهش بهم در انك
زاست بوز زيبايي ومالى كه بدان كل كنند وبارانى وكشت
وكشاورزي باز بازو كشاده وشر بيشه ونام شكره ايست
ورجعت واين كه بتازي باغ كويند وباج كه از تاجرستانند
وكرمك يعني رشوة وخراج كه بتغليب تاجر بخند بوز بلندي
بالا مردم وتنه درخت وبلندي بجرد ومالى زميني كه سي بخندي
كويند بنكر زجوال دوز وبعضي بضم با كويند بكماز
مهماني شراب نبيذ وغم واندوه واين در رسالة نصرت
ونيز كويند سبكي باشد وكويند سبكي برو كفته اند
بكماز هم مهماني است برموز علف وبعضي بيا بارسي كويند
براز زيبا بحبز كيتي برون جامه بوشيدني و يا
كستردني كه لوني بس از لوني بود برون بيوند كه در
جامه كنند وجامه بصر دنكي كه بكرد جامه بدوزند يعني وصل

وبشوند وبعضي بپارسي گويند بشيز برادران وانبا
بهندوي برادران گويند وباها وبكسر ابنيز گويند پز
گوسپند پیواز مرغ شب پرك پوزنه درخت بهر
دهم درانك ناپارسي است پژ زمين بشته بلند يعني دكي
بلند وگويند دكي كه جوي ولب اب پاره مي كند وبيرون مي آيد
وبعضي بپارسي گويند بهر يازدهم درانك سين
است برجيس مشتري بللس سر ديوار بالوس كافور مغشوش
وبپارسي وسين معجم نيز گويند برجاس نشانه تير كه بلندبر
ارند بر ني نيزه ويا چوبي يعني اماج باهس پاي بسته چيزي
به بند كردن چنانك گويي فلان پاي بسته تست يعني بسببي
از حالها از انجا كه خوش باشد شد افتي ونه بتواند بودن
وبكسر ميم نيز آمده است بخس پژمرده شدن چيزي
كه در عشرم بود وسستي بسباس دارويي است كه بهندوي
جاي بتري گويند بوس بوله بود ومروت يه كردن
وبزبان كسي رامر وساييدن وبعضي بپارسي گويند بلوس
فريب بهر دوازدهم درانك شين است بوش
كر وفر را گويند براش يعني بريش است وبپارسي

نيز گويند بندش باغنده بجشش نرم بيني وسستي بزادش
گوارش بريش بريدن شكم كه بپيچد وبراند برخاش كارزار
يعني جنگ وشور وفرياد وبعضي بپارسي گويند بش
بند اهني ويا سيمي ويا سيني كه بر صندوقها كنند وبر درها زنند
وبسمار بدوزند از بهر محكمي بش موي گردن ونير ومايه
وناقص بالش مسند وبالشت بهر سيزدهم درانك
غين است بناغ دبير وماشوره زنان برغ رود آب وگويند
بند آب برغ زنگ اب وغوك بشتوغ اسپرك وان گياهي
است كه جامهارا بدان سبز كنند وبضم با نيز گويند بالغ
قدحي كه از سرون گاو يا از چوب پاك كرده سازند وبدان سيكي
يعني شراب مثلث وگويند شاخ گاو باشد پاك كرده چون
پيمانه يا طاسي بفتح لام نيز گويند وبپارسي گفته اند بوارغ
تخت بستني مر ورا بالغ نام ولايتي است در بلاد شمال
بهر چهاردهم درانك كاف است بكنه هنري ودنايي
بشك ژاله وبرق وعشق بمعني باشد ودرختي است معروف
بردك افسانه ونغزك جنيي است از معما وبعضي بضم با
گويند ودر فرهنگنامه ايست نزديك بمعني نغز وافسانه

بولك مكر كلمه استثنا وغدزاري كه جايي پنهان كنند وبر سر
خاشاك اندازند برندك بشته كوه خرد در ميان دشت بسكل
كياهي است كه انرا اكليل الملك خوانند بسك دسته جو وكندم درو ده
بشتك خمره بفتح با نيز كويند بلشك چوب بريان يعني
چوبي كه در بريان كنند وتنور زنند وبسين مهمله نيز كويند
بساك تاجي كه از كلها واسپرغمها بافند وبضدوي سپهره
كويند بجشك طبيب وكيا فروش وبكسر جيم وبا نيز كويند
بلوتك شمشير چوبين وبضم با نيز كويند سخك باغنده
بزرك از ان بنبه يعني كالد بالك التفات يعني واسر نكرستن
بنجشك بنجشك خانكي كه تازي عصفور كويند بيلك نيم
شكاري بهرك ديم وكره كه در تن افتد بندك باغنده
بوك بواو پارسي بره باشد كه بدو آتش زنند وبعضي
بباء پارسي كويند بلك كنجشكي طرفه طرفه باشد باسك
بفتح سين نازه وبعضي بباء پارسي وفتح وضم سين كويند
برمك نام مردي برك ستاره سهيل وولايتي است
كه قطب جنوبي انجا نموده مي شود كويند ستاره بزرك
واز قطب است وبعضي سهيل را كويند بهر پانزدهم

درانك

درانك كاف پارسي است برك كاد وورق درختي وساختكي
واسباب بشنك سوراخ كن نجار يعني نهاني درودكر كه بدان
سوراخ كنند باجنك دريجه خورد بشنك پاره از خوشه
خرما وانكور وبشنكي وبشنكل نيز كويند بيناسك دريچه بزنك
دراي يعني جرس وكلنك وذخيره وبعضي برنك كلند است
بزاء معجمه كويند وبرنك كه ذخيره است بدو ضمت كويند بهر
شانزدهم درانك لام است بشكول مرد جلد وقوي وسختي
كش وحريص بكار بشل كرنك يكيدن بيلك بران چوبي
كه كشتي رانند يا كلوخها وكشت بشكنند الق است مانند چيني نرهني
ودستۀ او راست است هيئت بيك كشتي بلك بمعني بهل يعني بگذار
بلكك اب شركرم وبعضي بكك بدو كاف كويند بالك بازوي
آدمي وشهپر مرغان بهر هفدهم درانك ميم است باقلم
عاقبت كار بادرم بيهوده وبر باد داده باشد بهرام مريخ
ودوزي از ماه پارسيان وكويند بيستم روز از ماه بالخم ملاخن بوم
زميني مشهور كه شب بيند وروز كور شود وزمين نا آمده از بنياد
بزم مهماني ومجلس شادي وشراب بشترم دميدكي اندام
بخم نام ولايتي است كه انجا شكل شود بشتالم طفيلي بام

كويند

بامداد و بالا سقف بلدرام همیشه بهمرود سبز و بانک بلند
بهمن هژدهم صد دانک نون است برمایون نام گاه فریدون
وانرا برمایه هم گویند برمکان موی زهار بهمن آفتاب در دلو
که انرا بهمن ماه گویند ونام پادشاهی که پسر اسپندیار بود
ونام گیاهی است که انرا بهمن چینی گویند وان دو گونه است
سپید ولعل بهندوی اسگنده زنان و مردان بجهت قوه باه
وفربهی بخورند ودر اندام مالند ونیز بهمن دوم روز از ماه
را گویند بنوان خرمن بان یعنی نگاه بان خرمن بفتح نیز گویند
برزن کوچه ومحلت وصحرا نیز گویند بکهوجنا خرنشته وبواو
عربی نیز گویند وبعضی بفتح ها گویند بابلان کردنای بربان
کن باشد یعنی سیخ کباب اهنین برغمان ازدر یعنی مار بزرگ
بیژن نام پهلوان کیخسرو بریون ازدرد که بوسنت
اواره کند وبعضی بیا باهی گویند باستان کهن وقدیم بخسان
گران ارجهین ترانکری و یافت بنگی سوباززدن از
خوردن از غایت سیری ودر فرهنگنامه آورده است بتکین نوعی
از ساز بزرگوی است یعنی تخته سپارکی بهندوی بروتهه
گویند صحیح انست که بتکین ماله است ونیز بکاف پارسی مکسور

گویند

گویند بوکان زهدان بلگن سرد یوار را گویند بروسان
گروهها ادبی بومهن زلزله ببیر بیان نام قبا رستم دستان
است وگویند ببربیان دیبای منقش که هر زمان رنگی دیگر
نماید در دوم بافضل وفردوسی گوید خفتان رستم است
یعنی جوشن رستم است که پلنگینه بود برزمان دژم یعنی غمگین
وانرو هلکین وادزوشند و بباد و زای پارسی هم گویند وبعضی
یکی از ین دو عربی ویکی پارسی گویند بوبرون غربال باژنان
طایفه اند وایشانرا ترکان نیز گویند بجوبان نام ولایتی
است بارمان نام مردی است از پهلوانان بشیمون سمین
یعنی فربه بریب بزرگ وبالان بکتوسن نام مردی است بیابان
طایفه اند که اعتبار ندارند بوین زهدان بتازی رحم گویند وگروهی
گویند که روده گوسپند انک سرگین در وبود بهمن نوزدهم
در انک واو است بنو خرمن بضم وفتح بتو قمع وان روغن دیز
است یعنی دبه وگلابیان بدان گلاب در اوند کنند وانک طریق
تبه بر هر چیزی باشد چنانک بوسو تا زیانه وعصا وبر سر
باتنگان واج مانند آن باشد وبکس نیز گویند برمو انتظار
بانو عروس خانه آرا که بترکی خاتون گویند بالو زخ یعنی

ببا پارسی گویند بهسو بسیم درانک ها است پرواز خوردنی
باشد که بعد از فتح قومی در غیبت قومی بر زنند و آتش گرمی
عروس افروزند پرواره رهی که برای درآمد خانه بغیر در بود
وحجره بالاترین حجره دیگر واین را برباره نیز گویند بیلم زمینی
گشاده جای دو شاخ ابرو و دیار ببا د عربی نیز گویند بخنوده
برق و بعض با واو نیز گویند باشامه سربوش چون ادمی
وچادر بند الش فاسد کار بدلانه نابکار و دشنام ده بسغل
ساز و ارزی و مرج ساختن شلم بنجشته درمانده بنه اتباع
ورخت خانه را گویند چنانکه بنگاه یعنی جای رخت بسغل
را گویند و بنداز یعنی خانه دار بنفشه رستنه است سبز
خوشبوی و خمدار برگ و مجوف و بکوشه و چشم نیست
کنند و بدو نالی و کبودی نیز و گویند گلی است با سرخ زمینی
گشته زار بابونه شکوفه که بهندوی گلی گویند و تبازی
بابونج بزغله پنج شاخ برو افکنند پاره ایست مشهور
شده و حجره حجره بالاتر بخیله فرزندان عاق باخسپرواره
انک از غرفه جای درآمدنه بود و ببا پارسی نیز گویند
برنشته لنجه آرد کرده وگویند کنجاره وبعضی ببا پارسی

گویند

گویند بورة شکربسته بندمیه کوک گریبان بندم نیز
گویند بیله بباء عربی دیم که خون شود و بعضی بباء پارسی گویند
بازه چوب دستی بخیله بشیم زده وازهم جدا کرده بورنه
گیاهی است خوشبوی یعنی بودنه بستخه مال اهار یعنی کوچ و بعضی
شینی نیز گویند بونله مرد با هستگی یعنی با واو نیز آمده است
برکنه دو بره که از خوشبوی است بر عطاران بکاف پارسی نیز
گویند و بکسر با نیز گفته اند بره بچه گوسپند بویه آرزو
وگویند آرزومندی بتیاره بدر و فتنه و محنت و چیزی
که دشمن دارند بالوانه مرغی است ستاره کنجشک سپید و سیاه
و کوتاه پای بر درخت و دیوار نشیند ما کم بر زمین نشیند بد شنواد
برد بشته حریر منقش انک عطاران مشک در و بندند
بسوله دست زده را گویند باشکونه بازگونه یعنی بازگردانیده
تا زیش مقلوب بغره سوراخی و یا دری بود که ان خانها
و کاخها سوی کوی و بازار بود برزه ماله بکبله روغن
باکنجد نیز و در فرهنگنامه بکلیله روغن با کنجد نیز آمیخته کرده است
بشمه پوست خام چرمی که از ان سرم هما نند و با یا دو نقطه
در موزد نیز گویند بشم در بعضی فرهنگنامه بسینی مهمله آمده است

بشکله کژک کلیدان و فخ تراس بشکله بپا بارسی مفتوح کفته اند
بوته تن برادە سوهش و باغره نام علتی وزحمتی است وان
چیزی است که برگردن برآید و بعضی بپا بارسی کویند بهند
کوی بازی بسه نام داروئی است که بتازی اکلیل الملک خوانند
بریزه نام داروئی است بزلا زمین بشته و میوه است کرد
خوشبوی که مزه دارد بهندوی بهتل کویند و خربزه ازینجا
کویند بعضی بزه کلان باداسه جامه ایست که برکالها خرد
خرد میدوزند و خرقه میسازند برمه سوراخ کن درود کران
بخته میش و چیزی برست بازکرده بیشه دشت و نیستان
و جنگل و سازی است چون چنگ و رباب بسجیل ساخته باشند
باده شراب باخه جانوری است که بهندوی کچهو کویند
بته مع بتوه خرمن بهر بست یکم درانک با است،،
بوجی مزا یعنی انچه بدل جان کسی دهند بعضی بزاء بجمع نیز
بزاد بارسی کویند بفتری انک با فندکار باشد وان چوبی
است بهنکام بافتن بر جامه میزنند بارکی اسب را کویند
و بعضی کویند اسب بارکیر است و چهبکی کویند دو شی بارکی
یعنی شاهد بازی بالای اسب بیغی دفع کونه

سوم در سخنانی که آغاز ان با پارسی است بر بیست یک بهر بهر
نخست درانک با پا نس ان الف است پروا پروان و فراغت
و قصد و برداخت و برورش با لا بالنده کوبی خوند بالا
یعنی خون بالاینده بیلوا دارو فروش و بعضی باعربی کویند
بهر دوم درانک با است پیکوب اچاری است که ان
شر و جوغرات میسازند و در جوز مغز نیز می اندازند ترش
می باشد و کویند طعامی است که از لوز مغز و سیر و ماست میکنند
بهر سوم درانک تا است بلشت بلید و بعضی بفتح
لام کویند بردخت و بعضی بفتح کویند بردخت فراغ کویی
مختصر برداخت است بخت بج را کویند یعنی لکدزن
بست کوتاه و چیزی بود که بازمین راست کنند بهر
چهارم درانک جیم است باراج داید و در نسخه با جیم پارسی
است و پار بجها است یعنی باراج وان درست نیست بهر
پنجم درانک جیم پارسی است پخ بخش یعنی هر چه پهن شود
بر زمین چون میوه پخته که بای بر و نهند کویند که پخ شد
بهر ششم درانک خا است پاسخ جواب و این غلط باشد
که برمژه چشم پدید آید و برمژه خشک شود بیخال نیز کویند

بیخ کتاب مغان است واسدی گوید صحف ابراهیم است علیه السلام
وگویند این تفسیر زند است بهر هفتم درانک دال است برازند
باز اد پارسی چوبی که پس در افکنند تا کسی باز نتواند کرد پاد سایش
ونگاهبان گویند پادشاه یعنی نگاه بان بزرگ وجهانبان گویند
ورمه کاوان برنک گوهر وشمشیر وحریر چینی به نقش بود صد
تا رخف پیک علیواز ونصیحت پسند بسندیده باشد شکربرکه
وان شکر نیست که درکهسار برک شکل راست می کنند وشکر قلم ماه
شکر برکه را گویند وان حلوائی است از ان قند یعنی عصاره چون
منجمد شود باید از وسازند وبتازی نبات گویند بولا کرده
اهن برغند نام درختی است وبعضی بتازی گویند بهر
هشتم درانک راست بسنده بس زن پیکر صورت پور
بس پغار یعنی چوبی که میانه چوب نهند وباز بر ستری
برای انک بشکافد وبعضی بکسر با گویند برمد انتظار وبعضی
بزاء معجم گویند پرواد پرورش وخانه تابستانی پیکور طبیب
ودار وفروش پندار تکبر وامر بدانست بلور ده هر
هزار وبتازی نیز گویند واین پهلوی است برگر باکاف پارسی
عربی طوق وقلم دو شاخه که بدان دایره کشند پرکار دهان

برکرست بیکار جنگ پنیر شربت پار روزها گذشته را
گویند پارسال پریر پیش از دی پلپل رشوی مادر پاسبار
لکد پاساز همان لکد است بهر نهم درانک زاست پوز کرد
بر کرد لب میان ورنج وگویند پوز دهن از بیرون سوی بالیز
کشت خربزه ومانند ان بشیز پکیانه ودانک وبتازی فلس گویند
گاه درم رود پیروز مبارک ونصرت کننده وظفر یافته پوز را گرد
گرد دهن وان مرغ را منقار بود ومردم وجانوران دیگر را بیرون
از دهن وبتازی نیز گویند پتواز جای ارام وان انست که از
سر چوب برای کبوتر وبرای باز راست کنند وان را اده گویند
وبعضی بتازی نیز گویند بد واز همان بتازنست پرواز
پرورش وپریدن وجای ارام پرپوز گرد اگرد دهن بهر
دهم درانک تاء پارسی است پای برج افتاب در سرطان پایز ماه
گویند یعنی برج ماه وبعضی بزاء عربی گویند پژ کهنه ونرم
وسر کوه وزمین پشته بلند ونیز حفره وگویند حقه بزنم بتازی
بهر یازدهم درانک سین است پیس مجذوم پس عشره وبعضی
بشین معجم گویند پخش پرواس سودن وبرداختن وبسیار
پلاس پشمینه وپت گرازشنی سازند بهر دوازدهم

درانک شین است پُکش طوف که بند کمر سخت کنند وبلغتی باعربی
است بُشش بضم باجعد را گویند پاداش جزا پوزش عذر
یعنی بهانه ومعذرت وگویند که حجت است بخشش عشوه ودریغ
وکرار بیغولش گلی است از جنس سوسن که اسمانگون نیز خال شند
کناره او نقط سیاه کناره رخنه کوچکی وان را بیغولش نیز گویند
بزوهش نصیحت وبازجست بریش ندونشاندگی وباشیدن
واواز که پریشانم ازین است بیش زهر وخرما لبوجهل
بهر سیزدهم درانکه غین است بُزداغ مصتقله یعنی بدلنجی
بزدایند بضم هم گویند بهر چهاردهم درانکه کاف است
بیوک عروس بکوک جججه وبعضی بکول گفته اند بلام
اخر وواو پارسی ججه رخا پسک پشک در بچه در بچه مرکبان
پشک سرگین گوسپند وشتر وبزباوچک باجکی ولیکن
واو درمیان زیادت است یعنی هندوی ایلی بتک کرهن
اهنگران یعنی خایسک بزرک یعنی هتوره بلالک چینی از
بولاد وگویند بولاد کوهدار بلغتی بدادک بارا گویند ومشهور
اینست بک بند انکشت ونیز گویند باشنه پای وبعضی
بکسر با گویند یعنی بک هرهد وبادوم پارسی نیز گویند

پوشک که به بلغت ماوراءالنهر بچوالک ترجان یعنی بیان
کننده بیانک کاچی است ازان بوریا سازند هندوی کوند
گویند بیک سر بوش چشم بهر پانزدهم درانکه کاف
پارسی است باهنگ خوشه انگور وخیار که بجهت تخم بزرگ
کنند باشنگ هم یعنی باهنگ است وگویند باشنگ خوشه خورد
انگور نارسیده وخیار بزرگ شنگ که ازبهر تخم بازگیرند بالنگ
پای افزار چرمین بک غوک بلنگ زرافه وشیری است وبرنده
ایست باجنگ پای افزار چرمین ودربچه خورد بالهنگ تودد
کشی یعنی ان دوالک که برگوشه لگام بسته بود وراه کهکشان
یعنی مجره پاسنگ وزنی که بدان هردو پله ترازو متقابل شوند
پرنگ یعنی وکس رابرنج که پیتل گویند بهر شانزدهم
درانکه لام است بزول بستان وگویند نار بستان وقندقه
بچول شتالنگ پلپ پنداب وبواو نیز گویند بغل بتازی
ضراط گویند وازینجاست که بول خیش ز بلضراط را گویند
بیخال سرگین مرغ بود وریم چیزی پردال پکال وبباعربی
نیز گویند پرغول کندم نیم نیم کرده یعنی دلیده وحلوایی
که انرا فروش گویند وبنجوان فرفط گویند واکرچه جوبانبل

وبتازی کویند بلبل معروف بحر هفدهم درانک میم است
بك رام آراسته وخودم جون باغ ومجلس وخانه اراسته ودر
فرهنکنامه ایست بد رام بفتح اول جای رام واین رابو وا نیز کویند
بیام پیغام کویند بپامرا ورا نیز یعنی پیغام اورا نیز جم
معروف بحر هفدهم درانک نون است بون برون بیشن
انچ ازخرما رسن سازند یعنی لیباک ونشین نیز کویند بوزن
زمین باک کرده وناز بپارسی نیز کفته اند بن جین خاری است
کرد کشت وباغ ورز وبارکاه وباری که بربنده کمر سخت کنند
باینداند بیانجی کری راکویند یعنی ضمانت کردن بن وبن غرباله
وان الت بیختن آردست که بهندوی هانک کویند بن بهن تخم
تخم ج که بتازی بقلة الحمقا کویند افراته بس بر بهن همان
کیاه است تخم اورا کلکلنل کویند پایان اخر باشد بروین
ستاره از منازل ماه که اورا کوهان ثور کویند بتازی ثریا
خوانند وان شش ستاره ایست بلند بین بیرامون درو
بعضی بتازی عکس کفته اند بیرکان عروس وعروسی
رابیرکانی کویند بوهون دایره ماه وافتاب ودر فردوسی
کمکاه وبعضی بتازی مضموم کفته اند بارکی حوض

وناوودان

وناوودان وکرمابه که غساله دران جمع شود بیکان معروف بوشکان
نام مقامی است نزدیک نیسا بود بابون بیرانه برمون ارایش دیر
برمون ارزو وبعضی ببا وزاد عربی کویند بحر هژدهم
درانک واو است بو بوهل هل وبواو بپارسی نیز کویند بینو
بخوات چکیده وبعضی کفته اند جغرانی که جل کرده باشند وسکه
ازو نکشیله بهلف نام ولایتی ومرد درست وبزرک وضابط
وخانه شاه بر نو جامه باریک وتنک بحر نوزدهم
درانک ها است باره رشوة ودراسری طوسی است که شهر است
وقلعه وحصار ومانند ورشوة بیجه طره موی که عوتاق
برکلها نهند وبشانی که هندوی انوا کنا جونی کویند وکبلچ
است انوا نوتیج کویند بك پره رفتن دربس کسی وپشت بهان
آمدن بوزه تنه درخت وبعضی بتازی کویند بیلسته
رخساره وبپارسی نیز کویند بیغاره طعنه وسرزنش
وبهتان پا لکانه دریچه وان دری کوچک باشد در دیوار
که ازو بنهانی بنکرند وبود که بشکل است وکویند پالانیه
جمع یعنی بام بلند بیغوله کوشه خانه ودیده ودر بنیاد کوشه
شه
است که بتازی زاویه وبپارسی کنج کویند پیراسته بر ج

فصل حصار بَلَرزَه چیزی که در جامه و ازار کرده بندند بیوزه
همان بدرزه است برهاره یعنی پاره جامه سوخته که از آن آتش گیرند
و بعضی بتای عربی بیتوح گویند برکنه بکاف عربی دیهی بوده که
از خوشبویی است با غله بهم زده یعنی ترف کرده و غلول
ساخته که هندوی اراکوره خوانند بهنه کوی بازی کردن
که هندوی لتو خوانند و گویند که گنج باشد که بدو کویی باز
کنند خردکان و غالبا نام او بتازی طبطاب گویند پرهه بهره
پیله اصل ابریشم و اسدی پیشه است پیله از باده بیجه باشد
که تخم ابریشم از او باشد پیله بتای عربی کیاله دارو وی یکه کار
خون می شود پیاله قدح و پاره شکسته بیبسته پنبه بابه آنی
الیق یعنی تشاه و سپید بوبیله سوده شنده و امیده
پژوه بازجسته و تفحص و بازپرس و جمع پیرایه آرایش
پروانه آنک در ... این بهای نقاد حکم و کرمی که بر چراغ
افتد پالونه پالاوان و گویند پالونه که حلوا پیان ابی
بدان شکر پاک کنند پاده گوبان و نگاهبان و گویند رمه
کاوان و از بجاست که پاده بان گویند پژوهنده تفحص
کنند و تحقیق کننده و بازجسته پاشیده از هم جدا جدا

کرده

لغیلق
پیله

کرده برپسله پریشان و پراشنانک را گویند بالوله فراشتک
و بعضی بتای عربی گویند بکمه ابهام و دروغ کردن پاینک همه
بهنه پایه نردبان پیروزه سنگی است سبز که بر انگشترین نهند
پژولیده سوده و پژمرده باشند عقب پای پرونده تماش
یعنی سپید و گویند بچه جامه و بعضی پرونده و بعضی پرو بلا
گویند پیواره غریب و تنها و بعضی بتای عربی گویند ابی و
درست ترست و بیوندی است بلح درختی است چوب سخت
است بار ندارد پرواره آنک او را چرانند و فربه کرده باشند
بتازی سمین گویند باطله یعنی کراهی یا خره هندوی
اوته برای شستن راست می کنند بوستان در پژه استرضد
اوره بگره دایره بگرد چیزی کنند و چیزی است از ساز
درودگران و دندانه کلیدان باشد پنجره قفس پرستنک
خرتکار پیرایه آرایش و زیب و نیکی پیمانه قفیز
و کیل که بدان هر چیز پیمایند پشه موسه را گویند بتازی
بعوض پالوده پرازدوده یعنی مروق کرده و نام حلوای
پله کفه ترازو پرزه ابریشمه کاله باشد که از جامه
دیبا فرسوده بچیند پوشش سرپوش هر چیزی چون

چادر وچرا ان بخش بیست یکم در آنک ها است پی سنة
ونشان پای وپای بس وقصد بالای اسب جست بیق سنگی
وسیلت ظرف ودوای وحاجت بجشکی طبیبی کردن پیرو یی
عروس بلوی عروسی است بتوکانی رخت واسباب فروزی
فروش برزی معروف پا نیلانی میانجی گری گونه

چهارم

در حرفهائی که آغاز ان تا است ترا بلو
وگویند دیواری باشد که در وی کلاوه پخت کرد باشند
بتلا چیزدوک سنگ توتیا سنگی است که سرمه سازند
وگویند سنگی بصری است تاب انگور آسی کرده بخش
دوم در آنک با است تاب فروغ یعنی تابش وتبش گرمی
آتش وافتاب نیز گویند وطاقت وانک در رشته ورسن
وچرا ان از تافتن افتد چنانک زلف نیکی ان یعنی پیچ که در تار
چیزها افتد انرا گویند وچو تام را گویند یعنی کوج وانچ
باشد ترکیب حیله ومکر تیتب تب وسرگشته
یعنی مدهوش تراب رفتن آب بود بالا انک اندک ودوغن
نیز که از او ند بالا شدن گرد وگویند از انروی تحلل می تراید
بخش سیم در آنک تا است تبست چیزی از کار افتاده

تنگوان م

یعنی

یعنی تباه شده تبت نام موضعی است که انجا مشک می خیزد
در بلاد ترکستان وگویند شهر ختنان است تربت لفظ ورن
هر بار گویند تمثلیث بار که بر پشت ستور می بند ند تثلیث
نیز گویند بخش چهارم در آنک جیم است تلاج بانگ وغلغله
یعنی غلبه تنج افسردن وفراهم نشان گوییا که تنبخ یعنی فراهم
نشان تریج فراهم نشان تیر فنج راه باریک ودشوار
باشد تاراج از یکدیگر جدا جدا کردن بخش پنجم در آنک خا است
تشنیخ مصلی یعنی سجاده تاخ درختی است تیخ
نام گیاهی است بخش ششم در آنک دال است ترفند زرق وتزویر
ومحال وهرزه وگزاف وترفنده همانیز گویند ترکند همان ترفند
است یعنی مکر وحیله وتیز وبیهوده تکند خانه مرغ وبعضی
بکسر تا گویند تند توانا وفربه وجناب تریدنام داروئی
است چون نی میانه خالی تریدنا نیز گویند بخش هفتم در آنک
را است تیر عطارد ونام ماهی که آفتاب در سرطان باشد
وان را تیرماه گویند وانچ در سقف بود وتیرکمان ونام مرغی است
ومفصل خزان ونصیب وتیرکشی وسیزدهم روز از ماه تندر بیهل
وازغو غرنده آوازی یعنی آوازی که از ابر برآید تندر رعد

ترویر
دروغ

غرنده تغور کل خاره یعنی طین و بعضی بنای بجم کویند تبس
نام مرغی است تار تاریک و تاری رشته یعنی ضد بود و تارک
سر را کویند توار رنجی بود که جون بار بر جهار بای نهند
بران بند ند تیمار غم غوارکی و نکاهداشت تنك بور یعنی جتی
تنا ر نام زمینی است از ترکستان که انجا مشک خیزد تنکار
سهاکه تور نام ولایتی است که توران زمین کویند و نام مردی
و نام کیاهی است که ترس کویند تر عشر نباتی است که
از او رها صل شود تباشیر داروی است سپید برنک
استخوان بهر هشتم در انک لا است تژ مرغی است سپید
کوجك وقت بهار در باغها نشیند و او از خوشی دارد و بلون
خشینه بود و بر جهد و نیك نتواند برید توز انج در کانها
بیجند تور بواو بارسی حاصل کنند کویند یعنی توز ست
و فخر قواس کوید انج از کسی بکسی رسیده باشد بدو باز رسیدن
و در رساله نیم بشته است کشیده و درختی را کویند بهر
نهم در انک زا بارسی است تز اول برک کیاه در بر آمدن
تکش دانه انکور انک در میان عرم باشد و درست توانست
تابکاف بارسی باشد بهر دهم در انک سین است تکس

داز

دازانکور انک در میان عرم باشد ترس زمینی سخت بهر
یازدهم در انک شین است تش تبر بزرک و درود کران که درخت
را بدان بشکافند و بشکنند تاش یار و خانه کویند خواجه تاش
است یعنی خواجه خانه است توش بواو بارسی قوت تخش
کشیدن تراش تراشنده و کرفتن و ستدن بهر دوازدهم
در انک غین است تیغ هیزم سخت یعنی هیزمی که آتش او
تیز باشد تیغ شعاع دادن شمشیر و ماهتاب و آفتاب و انج از ان
مانند و همان شمشیر که دم شیر دارد و سر کوه و راه تیز سوی کارد
و شمشیر تاغ نام درختی است که ان را بتازی عصا کویند بهر
سیزدهم در انک فا است تف کرمی و عفونت ترف بشیر و کویند
ترشی است که دوغ را جندان می جوشانند که بسته می شود و خشك
می کنند و وقتی در اب حل کنند ترشی خوب می شود بهر جهاردهم
در انک کاف است تبرك طبقی که ... نقالان باشد که انج
خوردنی بود بران اندازند تابوك بیرون داشت دعا ها
تهك تعی باشد برهنه و کویند تهی و تهك اتباع اند جنانك
رسم است ترك سغر و کلاه تبنوك بساغ زین
و کویند دیجه زین مرکبان باشد تنبك همان تبنوك است

تاک درخت انگور تلوک صراحي سفالين و يا زرين و يا سيمين
برصورت اوند چيني يعني برصورت چيزي ازجا نوراه سازند چون
از شير و گاو و ماهي و شراب بران خورند تموک نشاستن تلک
ادرک و در فرهنگنامه فردوسي تلک داد باشد که بتازي جلباه
گويند توندک ضعوه يعني سرنجه و در فرهنگنامه را مهمل است
و بعضي بواو کسره گويند تن ندک ترنک تندو و ترنگ نيز
گويند تردک کرم گندم و در فرهنگنامه زا معجم است ترياک پاي
زهر وان سوم مضرت زهر دفع کند تبوراک اونري که در ان تره
و چيزها با بدادي بتازي کن مال گويند و گويند تش باک برنج
ارزد بر يزند ترشک برنده است سبز و ام تارک فرق سر
و خود تبالک نام مردي تازيک نام ولايتي و طايفه است تمنگ
رشته است سرخ و ام ترش بطعم بهر پانزدهم درانک
کاف پارسي است تلک زاله تنگ بفتح و کسر حوض و قعر
دريا يعني تراب تورنگ تدرو و بعضي بضم تا و واو پارسي
گويند و بعضي بواو عربي ترنگ تارک سر و غرقابه تلنگ
بضمتين و سکون نون حاجت و گويند بضم تا و فتح لام تنگ
ضد فراخ و ابخ اسب را بميان در زين بندند و جوال و خروار

وچيزي

وچيزي و دره کوه و پايه کردآورد چنانک گويند تنگ يعني مهر
ترنکا و الکمان و زخم تو تنگ کيحسه و بعضي توتبنک
بيا و کاف عربي گويند بهر شانزدهم درانک لام است تر
تزاول برگ گياه تابالک بپارسي تنه درخت با تا نيز گويند
تکلک با کاف پارسي دنبه سر زن که بتازي کيش خوانند
و بگويند شکل جواني را بگويند که هنوز خطش بتمام ندميده بود
بعضي گويند اين کاف عربي است تاول خر و گاو جوان
توبلک بپشاني از گفته اند تشلب فريب و حرکت و سحر
و گويند فريبنده بهر هفدهم درانک ميم است تيم سراي
خام و کاروان سراي تهيم بي همتا ببزرگي و تمامت تنم
تزي وان ترشاوه است معروف بهر هژدهم درانک نون
است ترين زمين سخت ترن گل نسرين تان دهن
از درون سوي و گويند تان يعني شما را توشکان يون حمام
يعني انجا که آتش سوزند يعني آتش گرمابه و در فرهنگنامه
فخر قواس ترشکان آتشدان گرمابه و بر ترپان نوعي از سبد
که از بيد بافته باشند تريشان طبقي که انرا همان ترپان گويند
و گويند نوعي از سبد است توبان ازارکي يعني شلواري

تنک و چابک و تنبان بضم و فتح نیز گویند ترزبان ترجمان توران
نام ولایتی است که بدان طرف آب اموی است و این امواب ابی است
که در زیر خوارزم می رود توسن کره نا رام و نا رام را
ترکمان طایفه از ترکانست تهمتن نام مردی و گویند دال
رستم است و بعضی گویند بهمن است تاوان غرم بهر
نوزدهم در انک واو است تکو با کاف پارسی جعد زلف
و موی زلفیانه تیو طاقت تربولاغ و سخن و بعضی بدو
فتحت و سکون واو پارسی گویند تینکو زنبیل و تغار
و سبد و جام را نیز گویند تونگو بفتح و ضم تا همان جام
تیهو جانوری است بزرگتر از خفتک تنو طاقت
تدرو دراج و گویند جانوریست سرخ و ام خوش
رفتار و بعضی بذال معجمه گویند تکاو زمینی که در ان آب
رود و کهره شود و جابجا ماند تسف چهار جو گویند
تغاری طراح گویند بهر سیم در انک ها است توازه
خانه که سرگین ور و فته در و بود تفشه طعنه زدن و بعضی
بسین مهمله گویند تنوره پوشش همچو جوشن و لیکن
جیبها دراز دارد ترغله بفتحتین گرفته و ترنجیده

ومفصل

ومفصلی که اندر دی حرکت نتواند کرد ترغده شده است
و بعضی بفتح تا و سکون را گویند تروه جفت ضد طاق و در
فرهنگنامه توره جفت تبیره طبل و دهل تریوم راه نشینه
تنده هم غنچه که برگ بیرون زند تلوشه طمع کاری و بفتح
تا نیز گویند لغتی است و در فرهنگنامه است تلوی بفتحتین
غلاف کارک و آن بار خرما است توره شکال و آن جانوری
است که شب بانگ کند که بهندی گیدر خوانند تلمه دام
یعنی فخ تنلیشه صورت تخمه اصل و نام زمینی است
تا خرمستخ تبزه با زای پارسی دندانه کلید انار و غنچه در
تابه بر زنج بریان کنند تابدی [illegible] گویند تغنه
خانه عنکبوت یعنی پرده او توانجه طراق و طمانچه نیز گویند
تبشه پیمانه و غله تلنه حاجت یعنی نیاز تفشیله
گوشت و گندم مکینده با و حبوب مغز و بیضه مرغ یکجا پدیک کرده
او بخته یعنی از این هم خورند دلی پزند آنرا تفشله گویند تخله
نعلین و عصا و لغتی خانه [illegible] است تلفه کلغه تاسه
سیاهی روی و بیقراری تالواسه و تلواسه اندوه و بیقراری
ترده مزد آسیا یعنی اجرت آسیاب است کردن ترنجیله

کرفته و درشت را کویند تونکه کنجشه ترفنك هونه و بیزها هم
آمده است تفیله نام جانوری است ترانه کونه از سرود
و نواخت است ترینه طعامی است که بتازی غوشه کویند تروشه
میوه است تازیانه چابک تازه جدید و بابینه تغاره آوند
بزرک و کشاده التیه بالهاء بیابانی که در وی متحیر شوند
تفاهجه کوشت نرم پخته تباهجه و تاهجه نیز کویند تاه تزی
باشد یعنی برده دو تاه یعنی دو توی و نیز کنایت کویند از اعلام
کویند تاهی جند تهیشه نام شهری است که فریدون در آن
بود تارجه تیریست که بر بندکان اندازند توباره
تر و باشد تخاله تشی باشد که بر روی بر آید توده
انبار بهر بیست یکم در آنک یا است تشی روباه خار
انداز و این جانوریست از خوندل کان افزا انجام و کویند
سازدان حجام یعنی دست افزار دان و این درست تر است
تلنکی حاجتمند توالی طابجه تهی خالی تنری یا ترشاق
است که در دیک اندازند توزی نام کیاهی است دوکونه
می باشد لعل و سبیه تالکی کنجه رشتی کونه بنجم
در صحنانی که آغاز آن جیم است بر هفده بهر بهر اول از آنک

با

با است جلب استوره را کویند بهر دوم در آنک تا است
جغبوت حشو آکنده یعنی بنبه آکنده و بضم جیم و سکون غین معجمه
و بعضی فرهنکها جیم پارسی مفتوح و غین ساکن است جوهری
است فرومایه کبودی بسرخی زند جرست آواز برهم شکستن هر
جزی جفت نوعی از انکور بهر سیوم در آنک جیم است
جرج آن پاره کوشت باشد بر سر خروس و بر سر ترکها کنند
و بر سر طاق و ایوان و مانند آن بهر جهارم در آنک خا است
جوخ کران و فوج بهر پنجم در آنک دال است جلوند
جراغ جاورد سپید خاد و بعضی بزاء معجمه کویند جمشید نام
بادشاهی است از باستانیان بهر ششم در آنک را است جلذر
جمل یور اسبی بود که روی و شکم و دست و پای او سپید
باشد و اکر شکم او سپید نبود جمزیور نیز کویند بهر
هفتم در آنک زا است جلویز عوان و شرط یعنی جهار این کس
جواز یعنی هندوی کهولو هاون جوبین که بدان غله کوبند
بهر هشتم در آنک شین است جغش غزله که در حلق بود و شتر
بکردن جیلان و فرغانه و آن دیار بود جون بازکان نزدیک از شتر
مردم بر ویک و بدیدن منطره بود جماش جادو سن جماش

جبدور فارسی [illegible]

توده وانبار غله پاک کرده در خرمن وبعضی بجیم پارسی کویند ،،
بهر نهم در آنک غین است جوغ جوغی که بدان برکردن ستوران
جفتی وکردونکش بندند یعنی یوغ جفاغ زیر رکاب بهر
دهم در آنک فا است جاف قحبه یعنی بدکاره وآن زنی است که بر یک
شوی آرام نگیرد وزود بدهی شود ودر بعضی فرهنگنامه جاف
مرکسست کویند جلف سخره وبی باک وسفیه وتهی را کویند ،
بهر یازدهم در آنک کاف است جوشک بلبله یعنی کوزه با لوله
بعضی بفتح جیم کویند جوسک کوبک کرباسه یعنی ماده جوز
کره چراتک کفته کرد آنک دو کوزه یکی بر سر بگردانند ودوم
بر بخته ودر فرهنگنامه چراتک کوی کرده انجیلک سخت
شدن چیز بچیزی یعنی لزوب جلک خوردنی صمغ صمغ
جنلکوک کسی که دست وسر فرو ازتن بخود وبنشیند
بهر دوازدهم در آنک لام است جوال تنکی که از دشتی
سازند بهر سیزدهم در آنک میم است جم نام پادشاهی
است که نکین داشت وآن هم پادشاهانرا کویند وهم سلیمان
را علیه السلام را بهر چهاردهم در آنک نون است جبلان
کنجد وکویند سنجد کرد بود وبعضی فرهنگنامه بجیم پارسی

کویند

خط نقش امیز بهر پنجم در آنک خا است دوخ ابیخ که بجکان در
شب براه سوزند وآن کیاهی است نرم که در سجدها افکنند وازو
بوریا وفرشها بافند بهندوی بتره کویند وبواو عربی وبغیر
واو نیز کویند درواخ آنک از بیماری به شود وبرخاست وبدرستی
رسید دوزخ جای بند وعذاب وسختی ودرشتی وکوفت ورنج
بهر ششم در آنک دال است دند ابله وبی باک وخودکام
ونام کیاهی است داشاد عطارد دیوند نام دارویی است
درد تیره درند شکل وبیان وبرادر دماوند بکسر وفتح
کوهی است بلند که چاه هاروت وماروت آنجاست داد عدل وراستی
بهر هفتم در آنک را است داور آنک میان نیک وبد یکسو
کند یعنی حاکم وداوری حکومت است دادار دهنده داد واین نام
خدای تعالی است دسمر نوعی است از غله وکویند آن شاخل
است که بهندوی ارهر کویند دادر برادر ودوست بزبان
ما وراء النهر ست دستور یعنی دال وزیر واعتماد جای وبعض در عجم
استعمال کنند دستیار یاری دهنده ترسایان دبیر نویسنده
ومنشی دیر معبد وکلیسا دنیر نام تعالی است دیمر
رخساره دختر دختر زن بهر هشتم در آنک زا است.

دز حصار دهار یعنی وکس بانک وفریاد ودرغو دوسی
کویل دهار وغا دمساز یا موافقت را کویند بهر عم درانک
زابارسی است دژ بدو خشم ودرآمدن خشم بد بهر دهم
درانک سین است دراس چوبی که کرد در نهند برای محکم یعنی
الیکی که از چوب بود و در دیوار استوار کرده بود وفردوسی
کوید کرد بر آرد خانه را در بواسی کویند راس دهره وال
الیکی است معروف که بهندوی انرا درانتی کویند ریس مانند
وهمتا و شکل وساز بهر یازدهم درانک شین است
درخش صاعقه که بهندوی بجلی کویند درفش یعنی بدان جرم
راسوراخ کنند برای دوختن داش تنور خشت پخته وکا
دروش کلک که حجام زند درخش آغاز کار درفش کنف
ونب کرده دروش فقر یعنی نقل حال بهر دوازدهم
درانک غین است داغ نشان وانک داغ کنند دوغ چهار
که از جغرات می کنند وبنوشند داغ انجا که موی نباشد
بعضی لغ باشد دغ یعنی نغز باشد دریغ اندوه ودشواری
واین کلمه را در مقام تاسف استعمال کنند بهر سیزدهم
درانک فا است درخف زنبور سیاه بهر چهاردهم

درانک

درانک کاف است دسوک هیزم باریک وبعضی بواو بارسی نیز
کویند وفتح دال است دروک همان دسوک است وبعضی بضم دال
کویند دک زمین سخت که نی بیدا نشود وازسختی نی
نکرد دیلمک خنزدوک منقش دشک رشته درزی که بر آن
جامه دوختن سازد وبعضی سین مهمل کویند دژک کره کرده
رشته افتد دوک بر لغت ریسمان تابند وبتازی مغزلی کویند
المغزل دوک دیوک دیوجه که از زمین خیزد بهر بانزدهم
درانک کاف بارسی است دنک نقطه ونشان کویند دنک دلوک انکی
وبعضوشی دشنک مزاب ولغت شاخ وخرمابرو باشد یعنی آن
شاخ که خرما باشد دریک اهستکی دلنک بنداب وکویند
دلنک سیتیغ یعنی سیل بهر شانزدهم درانک لام است
داهل علامتهاییست که بر زمین اندازند واربالا آن دام
اندازند وبکستر دنه تا نجیر از داهل نترسد واهنک دام بلند
وبدام افتند در تلجیقه داهول وزن معمول نبشته اند درکل
ابله ونادان دلال نازوجستن دل غلول بیماری یعنی دسوقی
دغل یعنی بیاسرند باچیز وکویند دغل جنکل است یعنی درختان
انبوه دول دوزاب ومرد سفله بهر هفدهم درانکه میم

بنداب

است دیهیم چتر پادشاه ودرفرهنگنامه است تخت ورا سری دیهیم یعنی تاج افسر داهیم کلاه مرصع بجواهر دژم اندوهگین وسرمست وفرود افکنده وانده پشه مند ومخمول را گویند درم نقش وگویند نقش سکه دام نخجیر درختی است که بر روی آب باشد که هندوی ازان انگل گویند وگویند جانوری نادرنگ چون شکال وروبه و بدلخ جانوری بندند دیلم نام زمینی است که مردمان آنرا سوی درهم ایختی باشند وبیجانه چون ترک بنفشه دوغم نام نغاری است بهر هزدهم درانک نوفه است دهلیز ودلاله بهانه گویند دستان مکر وحیله یعنی شوع وفن ونام پدر رستم وسرود دودمان خاندان واهل درزن سوزن گویند در ترسایان یعنی سور ترسا دیدبان جاسوس درغان شهریست نزدیک سمرقند ازان سوی داستان حکایت وافسانه ومثل درفشان روشن وتابان دوستان معشوقه ومحبوب که بر خط وجان خویش ورا بگزیند دمان تند وسخت حمله دین بیست چهارم روز ازماه بهر نوزدهم درانک واوات داو دشنام ونوبت نرد بازی بهر بیستم درانک هاء است داه یعنی

انجاه

عشره

عشره وداده وکنیزک دستینه توقیع ومثال توقیعی ودستوانه نیز باشد دوله گرد باد وبیمانه شراب دسته بضم دال مشکل وفتح نیز آمده است دمه برق وگویند نمی که ازغایت سرما بریزد „ روشنک برق بضم دال وبلغتی دال مفتوح زمین حرب ونخشان دوزه کیاهی است که بجامه اویند وبدکر نیز گویند دیوجه جوب اندام خارک یعنی کوبج وانک بدان خون گشاینده وگویند که درآب باشد وگرمیست کل نیگرد دوشیزه بکر یعنی دختر بشو ناپیوسته دخمه گورخانه ومدفن گبران وگویند که گنبل که بر سر گور بود وگویند دخمه جایگاهی بود چهار گوشه کاوبلع انرا ویوشش کرده ونزد بانه سوری درو نهاده هر آدمی که بمیرد درتابوت کنند ودران تخته وانرا ناسردانه نیز گویند دوره پیمانه شراب وله غربیل دلق وانجامه ایست پشمین که به درشتی که بتازی دلق گویند „ دزینه علد ویعنی دژبه گویند درونه کمان نداف دنه نعمت گویند دنه بسند یعنی نعمت بسند دغلغ غلغ یعنی گدگدی دوژنه نیش وبشه وکنه دره بندر دهان وشکنبه وتنگنای میان دوکوه دوده خاندان وفرزند

انجاه

معنی وبس دبیله غلوله وان زحمتی است وبعضی دبیله بفتح دال
وکسر با گویند دسته گستاخی کردن وگستاخ گردانیدن
مردم است دنبره طنبور وان سازی که می زنند درسه
عنف دستگاه مایه را وقوت وقدرة
زمان بخش وکانه دستگاه وبحر نوال درغاله راه کوه چنانکه
دره کوه درپوزه جستن از درها یعنی گدایی درمنه گیاهی
است درخراسان که اسبان می خورند وگویند که ان مرده
است بتازی انرا شیح وشیحم گویند دوله انک خود را جزی
داند ومکر ورزند درفشنده تابان دبدبه اوازه بزرگی
وزدن طبرک وسازها برای اظهار بزرگی دربه بیوند ..
دمره دشنه وتیغ سربهن دوشه اوندی که بدان گاو
وگوسپند بدوشند دوداله بازیی است که بتازی قله
قله گویند وانرا دودواله ودادواله نیز گویند دیزه
اسب که نزدیک بسبز اندام بود دمیجه مرغی است بهر
بیست یکم درانک یا است دی زمستان وافتاب درجدی
که انرادی ماه گویند ونهم روز از ماه دذحی بفتح دال
وبلغتی مکسور دال که فته روی ودر فرهنگنامه است

بندبان

بندبان درای جرس یعنی انک در گردن شتران بندند هندوی
گهانتی گویند وبفتح دال نیز گویند دورای نای وگویند
نوعی از ساز مطربان است درشنگی بدو فتحت رونکاد وبعضی
بفتح دال وسکون شین گویند دولی دغا بازد اوری
حکومت کردن گونه نهم درخشانی که اغاز ان را است
بهر نخست درانک الف است رخشا رخشان بحذف نون
روهنیا پولاد بهر دوم درانک با است رباب نام مردی
عاشق دعل بود ونام سازیست معروف بهر سوم درانک تا
رست کرد وخاک است رسته یعنی صف ورهانیده رخت
اسباب وبنه وساز رشوت یعنی بدهی راست گونه از علک
رومی بهر چهارم درانک جیم است روبج عصب ودر
بعضی فرهنگنامه است روبج بفتح را وکسر واو وسکون یا استخوان
عصب وروده ریواج گیاهی است که بتازی ریباس گویند
وبهندوی چکری بهر پنجم درانک خا است رخ نام
جانوری است که رخ شطرنج بران وضع کرده اند وستان
اسب وجانب وروی وگله که رخساره گویند ریخ معروف
وبس افکنده مرغ وپرندگان بهر ششم درانک دال

جکری م

است رواد بفتح واو وبضم لغتی است جایی که انجا نشیبها
بود و فراز و نشیب بسیار باشد و تری که اب روان و سبزه
بران رسته بود رد دانا و خردمند و حکیم و بخرد و پهلوان
نیز راد جوانمرد رود جوی و تارهای ساز ریو نیز کار روی
است که سودی آید رند منکر باشد رشنواد نام مردی
است بهر هفتم در انک را پارسی است رامس نام شهری
است و ابریق را بدان نسبت کنند جمع ابریق رامی رواز
انرا گویند که کسی بندی یا زندانی باشد او را خدمت کنند
بهر هشتم در انک زا است راوز اشتر غاز و این نام گیاهی
است که اشتران خورند و ان بیخ او نجار کنند رز انگور
رستخیز روز قیامت و رستاخیز نیز گویند ریماز چام
راز سخن و گل گوکه بتازی طیان گویند بهر نهم
در انک زا پارسی است ریژ مراد هوا و کام بهر
دهم در انک سین است رس کلو بند زنان روس نام
ولایتی است در ترکستان بهر یازدهم در انک شین
است رخش نام اسب رستم رخش قوس الله انک
او را خلق انجا هلی کمان رستم گویند و قوس مطلق

را

را نیز گویند رخش و در اسدی است رخش عکس باشد رش
مسافه میان دو دست چون فراز کنی و انرا بتازی باغ گویند
یعنی آگوشه و ران سرشک باران خرد قطره و رشه در لغت
عرب چیزی اندک را گویند و پاره از خون که هم چون ساس بود
و باران اندک و دره را گویند ورش و شرف را گویند و کرم
را نیز گویند و رش پهلوی بازو را نیز گویند و مسافت
میان دو دست و هژدهم روز از ماه راش انبار غله رامش
سرود و شادی و جز ان بهر دوازدهم در انک غین
است راغ دامن کوه بجانب صحرا که فرود فرهنگ نام است صحرا
را گویند و در فردوسی است تن کوه و زمین بسبب بهر
سیزدهم در انک فا است راف جای برتری رف انج
در دیوارها برون داشت جای نشست می کنند و این در
عمارتها خراسانست بهر چهاردهم در انک کاف است
رگ کسی با خرد ان نبوی و خشم الودگی نرم نرم سخن
گوید گویند فلان می رگد راک دنبه و سرزنه و کاسه بتازی
جفنه گویند رمزک بفتح زای پارسی و ضم است تحیر
یعنی گناه کردن و لغزیدن رشک بکسر را یم وترو الند

رشک بفتح غیرت وحسد وکرمیست که بتازی صوابه گویند
ریدک کودک ونام مودی است ریک سختی است که بجای
ریخکل باشد بهر با نوزدهم درانک کاف پارسی است ریک
بز کوهی وگوزن واهو وانچ در دشت باشد وحیله ومکر وگونه
وشکل ودر فرهنگنامه است جلاجل وبعضی بزای معجم گویند رجک
اروغ بهر شانزدهم درانک لام است رسیل [illegible] ود بهر
هفدهم درانک میم است رزم نبرد وجای یعنی جای جنگ
رام فرمان بر ونرم کردن ونام عادلی است از زمین وبیست
یکم روز از ماه بهر نوزدهم درانک نون است روان جان
وبعضی بفتح راگفته اند روان رمن سرکش زبون استوار
رخبین بتای بیاء پارسی دوغ سرمانند بینو رخام نام سنگی
است ربون ان سیم که پیش از مزد دهم ووران دهند وامرو
مدربون بیغانه راگویند روین دو یعنی ناسو باشد وان گیاهی
است که بدان جامه را لعل کنند که بهندوی مجیته گویند
رخشان روشن رهبان زاهد ترسایان راسن گیاهی است
وگویند سیر که دربیابان [illegible] راسن گویند
رشون کن پدنه وکنده کی رات درخت انکرد وانکرد

رانیز ران ولا وماده گویند بهر بیستم درانک هاء است رفعه
موی زهار ریکا سرخار پشت وان خزنده است وبعضی بشین
معجم گویند ریوخه خوشی وذوق وجماع تا هر که بوقت جماع
بخوشی رسد گویند ریوخ شده است ریسه ریشه دستار
که چشم چشم کنند یعنی کبود وسبز وسپید رافه گیاهی است
کوهی همچو سیر بریان کنند بخورند ریذ باذال معجمه کودک
رنوش بفتح را برچیدن نی وگیاه وسخن رمه جای گوسپندان
جامه
یعنی این رنبه موی زهار وبزبان هندوی اهن را گویند
که از برای زمین کافتن کنند رده صف ونرخ رنله گیاهی
بهاری است والتی که بدان چوب را تراشند گویند سنه زنله
یعنی زنله کره کار اسپ رندی ده جهانوا خوش
تا که از قومی که هم ایشان وهم ما تیشه ایم روده انجا که طعام در شکم
باشد رشاشه قطره باران باریک که بهندوی پهوهی گویند
روه سیرت وپارسایی وکوایش ونیکی واز نجاست که از اهل
ترسایان رهبان گویند رخنه سوراخ ودر نیم خساره معروف
رودابه نام مادر رستم رزمه تنگی بهر بیست یکم درانک
یا است روی مس با قلعی امیخته که بهندوی پهنکار گویند

رومی قحبی را گویند یعنی زنی که قحبه بود رهی بنده و ناله
رکوی پاره جامه رومی نسبت بروس و جام ایست سرخ
راهوی نام برده ایست چنانکه بحجاز و عراق و سپاهان و نهاوند
و خراسانی رونی آهن کوهه دار رستی حلوا و نیز نان را
گویند کوندلاهم که در آغاز آن زا است بهر نخست در آنکه
الف است زیبا نیکو و آراسته بهر دوم در آنکه با است
زیب نیکویی و زینت زکاب سیاهی که بدان نویسند و بعضی
بضم را گویند زهاب چشمه و قعر و عمق آب و نیز آبی باشد
که از سنگ یا از زمین و جایی همی آید اندک و بسیار بهر
سوم در آنکه تا است زفت بخیل و گرفته و زفتی بخیلی است
و قیر را نیز گویند و فربه یعنی ستبر و بر و تناور و زفتی فربهی
است زهشت نفس یعنی دم و بعضی بکسر ها نیز گویند زمخت
چیزی درشت و سخت و گره بسته و نام حکیمی است که دعوی
پیغامبری میکرد بدروغ و زرتشت و زرادشت و زارتشت
نیز گویند و آنکه گویند زردشت و زراتشت ابراهیم علیه السلام
مخطی و زندیق باشد بهر چهارم در آنکه جیم است زاج
زاک یعنی بهتکری و اجناس آن زمنج زمجک و آن پرنده ایست

[illegible]

که درهوا

که در هوا برد زاج زجه زنج بلور که بهتکری گویند
زمیج شکره ایست معروف برکبوتر افتد زنج داغ
و محنت و راه نفس و رشته بنا و آنکه برای تقویم کنند بهر
پنجم در آنکه خا است زخ ثولول و آن معروف است زنخ معروف
و لی نفع بهر ششم در آنکه دال است زند کتاب مغان از
تصنیف زردشت در آتش پرستی و آنرا زند استا نیز گویند و املی
آورد است زند تفسیر ازند و اشتا است و بعضی گویند زند استا
تفسیر زردشت و بعضی فرهنگیان گویند زند صحف ابراهیم صلوات
الله علیه و سلام است و آتش زنه که آنرا چقمق گویند زوهند
گشتت بالیده و افزوده و بعضی واو پارسی گویند زغند بانگ
سخت و برجستن است زرنباد دارویی است که بتازی جل
الجراد گویند و بهندوی کچور گویند زباد خوی آرشکین
زامیاد بیست هشتم روز از ماه بهر هفتم در آنکه را
است پارسی زد بیرکهن ضل بزنا از اینجاست که سام را
زاد زره گویند از بهر موی سپید زفر کل دهان زهار
خدمتکاران بندیان و زنده ضد مرده و بعضی بضم زا گویند
و در فردوسی است زوار بیمار زغار نعره و فریاد

زنبر زنبل یعنی انچه بران کل کشند وبتازی منقل کویند
ونیز زنبر انکشت دان را کویند مربعی است بادو باز زوار
زنده ونیز زهره را کویند وبسیاه زریر مایه صفرا یعنی یرقان
واسپرک که بدان رنگ کنند وان سبز وکبودست وبعضی کویند
زریر زعفران هم باشند وکویند کیاهی است زاد وکویند زرجوه
است وکویند بقم است زنخیر تخته سیاد زاغز حوصله مرغ
که انرا یون کویند وبعضی کفته اند زاغر سنکدانه ودر اصطلاح
غنی مضموم کویند وبعضی نای پارسی کویند زنهار امان وعهد
زاستر جلاودورتر وپکسو زاد جای جیزی که جیزی
ازانجا خیزد ونالش وزاری زغیر تخم کتان وان تازی
است بهندوی السی کویند زیر تار پست وریسمان یعنی رود
باریک ونالهٔ باریک زور دروغ را کویند زیور پیرایه
زنگی انک کسی باد اندر دهن افکند ان هر سوی دیگر
سر انکشتان برای جای بادش زند تا باده برسد بهر
نهم در انک شین است زاوش مشتری وبعضی بسین مهمله
کویند زوش تند وکرفته روی وترنجیده وزود خشم وسخت
طبع بهر دهم در انک غین است زیغ بود بالغ وبلغتی

یا

باعربی است زاغ معروف بهر یازدهم در انک کاف
است زاک زاج ونام کیاهی است زمجک وان پرنده ایست
که در هوا پرد بهر دوازدهم در انک کاف پارسی است
زرنک زرجوبه وکله است ودرختی کوهی است بارنیارد
وهیزم راشاید وعجب سخت جوب باشد که آتش او دیرماند
تا کویند اکر ویرا بسوزند ودر خاکستر برارند آتش او
پانزده روز بماند وبعضی بفتح زای کویند زرنک خردل که
بهندوی رای کویند زنکار که در اهن وجز ان کیرد
وولایتی زنکبار کویند وبنجال جشم خیزد ودوشی ماهتاب
کویند ای جون زنک است وجلاجل یعنی درزمه وبعضی
کویند زنک بزای پارسی جلاجل است زغنک فواق یعنی
هلک وبعضی زغنک بکاف عربی وسکون غین کویند
بهر سیزدهم در انک لام است زکال انکشت سوخته
که بتازی فحم کویند وکفته اند که زکال زبان آدمی است وبزبان
پارسی نیز کویند زاویل زاند یعنی بر ارنده عمارت زاول
نام شهری است زال پیر کهن وزنی پیر ومردی عادی
بود دستم زنبل الت جنک است وان مربع است بادو بازو

وکلیمی وشکل آن آن از دو سر چوب در و بست و بدان خاک و کل کشند
رو تن یکی در بیش و یکی در بس وان رنب است ز اخل درخت
اک بهر چهاردهم درانک میم است زمرنج بود چنانک
کوشت دهان وان درون بیرون رود بهر پانزدهم
درانک نون است زنبان نا نخواه یعنی جوانی و بعضی زنبان
بتقدیم یا کویند زغن غلیواز و کویند کنجشکی سیاه است
زنین انک بشت پای زند زلیفن تهدید و بلغتی یا
عربی است و بعضی بفتح زا کویند زکان کسی بود که در خود
همی دمد زنبان زیبا کوی نون زیادة کرده اند زوبین
نیزه که بهندوی سیل کویند زبون شتر لکد زن مرد و شننده
راست راغب و خریدار و کرفتار و اسیر و مغت و زبون دست
و سجاده زرفین اهنی باشد که بر درها زنند و حص
در وا فکنند زرافین همان زرفین است بهر
شانزدهم درانک واو است زنجروا تروب وان کیاهی
است مشهور و بعضی بفتح جیم کویند کویند زرو دیوچه
ابی و دروغ زهو کل تر و خشک و بلغتی واو عربی
زیلو شطرنجی و زیلو بیا نیز کویند بهر هفدهم

درانک

کویند جوشن نوعی است از پوشش سلاحی جیتین انبانچه زرین
را کویند جلتین همان جیتین و جرتین نیز کویند بهر پانزدهم
درانک واو است جهلو شکل جوغل است که بتازی شعر کویند
و در عیار زر نیز جو کویند چنی در نقره سوه و چون مکرر کنند کویند
جوجو یعنی این باشد که جز جز و ذره ذره و جو بجو نیز کویند
بهر شانزدهم درانک ها است جشینه انک حرمت ناک
بود جامه مانند کوزه باشد که شراب دروی کنند و نوشند
جغاله کلمغ جوسه کوشک وانچ بر رو بر ارند جشنه
بهانه روغن جهودانه جرب روده و کویند جرب روده بریان کرده
و نام ریفتی که با ملخی ارد چلله خوردنی ملخ جزدره بنهان
دنبه بیه کداخت مانند و بعضی بفتح جیم کویند و بغیرها نیز کویند
جزدر و بعضی بفتح بجیم کویند بجیم و زاء پارسی جزدره
جوشه ماننده و بلغتی جیم پارسی است جبیره جمع شده
کن و هی جیبوه سیماب جگله ستاره ع را کویند جنبل جانور
جکاشه خاریست جرمه اسب خنک جره باز بین جنجله
جوبق است سخت عیق و بعضی مردمان می روند از خشکی در ان
جوی می افتند و هیچ حرکت نمیکنند و پایها ایشان بخشان

یعنی ظ

می رود جوزینه شوربای جو زجسته طاق دراگاه وبعضی
کویند کوزه ازنخت است درفرهنکنامه فخر قواس جفه طاق
الکو جرده اسب خصی که بتازی انرا بمجنین کویند جوتینه
مرغی است بزرک وسپید باکردن دراز که بتازی انرا کروان خوانند
جلغوزه نام میوه معروف است مانند پسته جبه داروی
است که بهندوی جوکه کویند جواله جرانی دیده جفته
کرد جلکاره راهمار مختلف بهر هفدهم درانک یا است
جادویی جیزی که بدان مردم حال بکردانند جامکی درزق
وسربرد جالی درخت بیلو که بتازی اولک خوانند بهر
نخست که دراغاز ان الف است چلیپا صلیب که
برهمن ونصاری درزنار انداژند یعنی کشی که بهندوی جنیو کویند
جوخا جامه پشمین کوته که ترسایان می پوشند وان دکله
ترسایان است جاروا اسب وخران وهرجه از مواشی باشد
بهر دوم درانک تا است جرخشت جرخ انکورمال واین
بزبان ماوراء النهر است وبتازی معصر کویند جمست جالاک
وتنک واستواد بهر سوم درانک جیم است جلوج
تیز کردن اسیا وبعضی بجیم بارسی کویند بهر جهارم

در

بارسی
درانک جیم است جاج نام شهری است بهر پنجم درانک خ است
جخماخ جقمق اتش زنه وجماخ نیز کویند جرخ فلک وازان
اب کشند ودایره جامه وانرا کز زنان جرخه کویند بدانک پس ون ارند
یعنی جوالد وغلکران ونیشکر که بهندوی کهولهو کویند وهرجه مدور
کردانند انرا نیز جرخ است جون جرخ اثیر وجرخ زمهریر بهر
ششم درانک دال است جکاد میانه تارک سر کویند جغد جانوری
است که شوم کیرند وکویند که ان ماده بوم است وکنکره وحصار
جرغنه جراغ وکویند جراغدان جعل که بهندوی جوتی کویند
جنبل شماری که کم ازده باشد وغیر معین بهر هفتم درانک
را است جور تدرو وبعضی کویند جوز بور مرکب تدرو است
جنار نام درختی است برکهاان مثل پنجه دست است بنابرین
به پنجه نسبت کنند جغر التفات جنبر حلقه جهار طاق خیمه
است جنکار خرچنک یعنی سرطان وبعضی بجیم عربی کویند جکندر
میوه ایست که انرا میخورند بعد پختن وجقندر وجغندر نیز کویند
بهندوی تندس جنبور مرد کش جیر توانا ودلیر وبیا
عربی نیز کویند بهر هشتم درانک زا است جغز غوک وکویند
ان غوک که درآب باشد ودرست تر انست که جغز بسکون غین اوز

غوک است چرز پرنده ایست از جنس کالولات بهشم بهم در انک
سینی است چاپلوس فریبنده و فروتن چرس جرخ است که بدان
انگور عالند بهشم دهم در انک شین است چخش غلمه
چالش خرامش و بناز رفتن چاوش نقیب بهشم یا دهم
در انک غین است چغ چنج انج بران جغرات زنند و دوغ کنند
و این شیر گونه نیز گویند چقاغ نوعی از ماهی چرغ نسره است
بهشم و دال دهم در انک کاف است چکاوک سرخاب و آن
نوعی است کلنه دار و نام و ف ان اف مطوبان چلوک گیاه و نیز
سرخاب را گویند و بعضی بواو بارهی گویند چغتل کمار و انک
پرنده ایست معروف و بعضی بجیم عربی منقح گویند چغتک
بجای بجیم نیز گویند چغوک همان چکاوک است و در مرغلنا
چغوک فره یعنی ما نورک بخشند وی انرا سترة گویند و بواو
بارهی نیز گویند چرک خار پشت و آن خرنده ایست
معروف چرگی نیم اندام چالاک جلد و جستان چابک
چالاک و نیک و تیز و تویی و تازیان جریک نغز و معاون
راحیستان گویند و طنز چخک گل که در بستان باشد
و بعضی بدو کسر گویند و نیز بضم جیم نخستین لونک یعنی

کیاه

گیاه نم ناک تخم او سیاه باشد و مغز او سپید و بعضی گویند برهنی
همان گیاه است تخم او را کلکنک گویند چنگ وان سازی است
معروف که هندوی انرا رباب گویند چنگ منقار مرغ چلک منشور
و قبالم و اواد هم تیر و از چیزی خاستن و چکاوک و چکال از
ایست و نام الاهی که هندوی جل گویند چکاک بکانشی
نوسب و بهرسای چلوک رسنی که در گردن اسیا بود چروک
نانی وزود هبت بانجه مند چاک پاره و شکاف چلک مرغی است
خرد و بعضی جلک گویند چلونک درخت خربزه و بعضی بجیم
عربی گویند جرک پرنده ایسته که سینه بلند دارد چلک
برو ضمت زوال ابریشم و کفجه دیگ زن و بعضی بسکون لام کفجه دیگ
زن را گویند و بعضی انرا بکسر جیم گویند بهشم بهم در انک
کاف بارهی است جمتاک نغش و بعضی جیم عربی و کاف نیز
گویند چنگ ساز معروف و چنگال درندگان و دست جمشک
همان جمتاک است و جنکل گویند بهشم چهارم دهم در انک لام است
چال مرغی است بقدر زاغ و گوش او چون گوش بط و خرام
و نوعی از زنگل است و اسپ کلکوت و ضاپی
چنکال میانه باریک و ناخن درنده چکل نام شهریست در ترکستان

جگر

که انجا طوبان باشند بحر پانزدهم درانک میم است جم خرام
بای افزارجا مکی یعنی کفش که درویشان سازند وجیم عربی
نیز لغتی است وجم نیز گویند بحر شانزدهم درانک نون
است جینان نغز یعنی خربوزه ای که ببرسند وجرسک جمن
صحن صحن باغ یا رستا گل وگویند راه میان باغ وبستان ودرختان
جنانکه از هردو طرف درختان باشند جنان صندل جرغون
زبان بره جیغ شکنج یعنی کوکها بیستانی که زر روی ترش
کفته شده ای شود ونام ولایت ترکستان است که جاجی زمان
گویند هندوان سرحوله که بتازی بم حوقی گویند جوبان
شبانان جوبلی اتخ بوان دانه بنفشه کشند وبعضی بجیم عربی
گویند بحر هفدهم درانک واو است جیرو خار بست
وجبر بوبین گویند بحر هژدهم درانک ها است جامه
شعر ونظم بزبان تهالی وبا جیم عربی نیز آمده است جوبینه
کاروانک واله پرنده ایست بزرگ وسپید باگردن دراز
خلباسه کرفش وبباه باهم نیز گویند جفانه نشانه ای است
معروف مثل کمانچه جفته خمیده وکز بود ودوتا کشته
جوزه بچه مرغ که بتازی فرخ گویند جمانه کدو خالی

وخوشکی

وخوشکی برای شراب خوردن وسبکی داشتن جر ویله جاره جستی
ودونده جیره دلیر وقوی وزور دست جراغله گرم شب تاب
جغرایه ترسیده جاره حیله ولابد جغرواز جزی است
که بهندوی انرا سوال گویند درمیان آب می باشد جهره صورت
ونیست خمچه غده کره تا زبانه بحر نوزدهم درانک
یا است جاپاتی نانی که انرا بتازی رغیف گویند جرپوجزی
جاشنی دلیل ونمودار وصفت ومزه جکی جیز بدلنج آسیا
کرد یعنی حراسیا وازینجاست که حرفانه را جکی گویند لونه
هفتم که دراغاز انرخ است بر نشست بحر نخست
که درانجا نان الف است خنیا سرود وطرب خارا جامه ابریشمی
که انرا صاحبی گویند گفته الله خدا را عتابی جامه مخطط وخاران نیز
همان عتابی وسنگ سخت گویند سنگ خاره یعنی سخت ودرشت
خلولیا نیم هم تصرف کنند خوابم ویکسر خا سبزه ولذت
بحر دوم درانک یا است خنب صفه ایا صوفه بحر
سیوم درانک تا است خشت زوبین وکل رامت زده
خوست راه مالیده وکفته وکوفته وضربزه بحر جهارم
درانک جیم است خفرج کیاهی است که بتازی بقلة الحمقا

کویند یعنی لونک خنج دیو ستنبه وکویند خنج بسکون نون وجیم
بارهی از کرانی بود که مردم را در خواب فرود کرد بتازی کابوس
خنج نغنج وناز وطرب خلنج ابلق یعنی دو رنکی بهر
نجم درانک جیم بارهی است خروج خروس خوج تاج وخروس
خلج کروهی از ترکان خجخ جانوریست بهر ششم
درانک خ است خلخ ولایتی است در ترکستان مشک وخوبان
خیز بهر هفتم درانک دال است خرداد آفتاب در جوزا
که اورا خرداد ماه کویند وهفتم روز از ماه خرد که بتازی
طین یعنی خر کل باشد وان توده است خاد غلیواز ودر
فرهنکنامه اسدی طوسی بذال معجمه زغن یعنی کویل وخاد
نیز کویند بزیادت راء مهمله خرنک کیاهی است مانند اشنان
خود ترک بتازی مغفر کویند انک وقت جنک بر سر
نهند وانرا جرم خام واهن نیز باشد خرد عقل خجند
بعضی تند مست کویند تیز وخرند وترت ومست وتار ومار
این هم یک معنی است خویل کشته زار باشد خورملاد
دوازدهم روز از ماه بهر هشتم درانک راء است خور
آفتاب وخورده وانرا بخوردنی وسزاوار ودرین کلمه در

خلج

اول اوضم کنند وکویند خاور مشرق وبرعکس مغرب نیز کویند
واصح اول است ودر باختر سمتی بحث است خشیشار مرغی است
تیره کونه ابی کبید وبزرک وبعضی وبعضی خشنشار بجا ربا
نون کویند خنیور قیامت چنانک قایل کوید
بهول خنیور که چون تیغ تیز کذارست هم نام وهم رستخیز
یعنی پل وان صراط قیامت است که بروی دوزخ است خنبر
کسی که تیرانکری لاف زند ومفلس بود چنانک قایل کوید
بانرا طی است وبی شک همی کاهرند لنجانان است که چون هیچ خنبر شود
ختور کنیز وکویند رخت وکالا واوندها بطبخ چون خبرم
وانچه بدان ماند از کاسه سفالین وابکینه وتازیان صحاف ونیزها
خنور نیست به نون کویند خوال لیخ بخوردنه ومیرم ونام
خط نزدیک ای ودر فرهنکنامه خواربان لیخ بخوردند وکنند
نیز ونام کوشکی بهرام کور که نعمان تیر ر ساخت بود خجیر
بوی ودود چربی وکوشت بوقت سیخ وکباب خنجر رشته
پاک کردن باغ وکشت از کیاهها خرد دو خر کل تر یعنی
طین ونظرها بها نیز کویند خستور خرنع خواستار
خواهنده خر کلان تیلاشه خوار خورنده وضد عزیز

ختاره

خزر نام ولایتی است از ان ترکان که مردمان سپید پوست باشند
ودر ان زمین قند زمی شود وخزران نیز گویند خسر بدر
زن وبدر شوی بهر نهم درانک زا است خازریم اندام

خوز نام ولایتی است که خوزستان گویند بهر دهم درانک سین است
خس خاشاک ومردک هیچ وتبی بزیش راخس گویند خس بس
کو با نور خانه وبعضی شعرا در استعمال بمعنی خداوند اورده اند
بهر یازدهم درانک شین است خلالوش غلشند وغلبه
وشغل خراش نابکار وان را اخش یعنی سقط
وخرامید خوش بضم خاموشی وخشو یعنی درخت
خک خلیش خلاب خروش فریاد ودر فردوسی بانگ
مردم دوش خلیش جام بنبه آکنده بافته بهر دوازدهم
درانک فا است خف باره جام سوخته بهر سیزدهم
درانک کاف است خدوک تیره شدن یعنی تاکسی که طره شود
گویند خدوک است خبک فشردن گلو خنجک بفتح
وکسر خا حسل ودانه اول که بتازی حب الخضرا وبنظم خرنون
گویند وبعضی گویند خنجک غلا ایست که بهندوی کلتمی گویند
خلشک گل نابخته خروک گیاهی است که انرا خرخوک

نیز

نیز گویند وگویند همان خنجک است خسوک خشوک هم آمده است حل
حرامزاده خساک شبکاه گوسپندان یعنی جای گوسپندان وچهار
دیواری که سر گشاده باشد وبا عربی نیز آمده است خلشک گوزه
گلین رنگ کرده خورک مهره که برای چشم زخم بر گردن کودکان
بندند خورکل هم گویند خنک سرد ونقش زدن وخوشی باد
گفتن بتازی طوبی لک گویند خایسک مطرقه اهنگران وجزان
که بهندوی هتوره گویند خبک نان بزرگ خاشاک گیاه
نابکار وریزها خورد از چوب وکاه وخاک وانچه بدین ماند خسرک
کرهان موی خمک دستک انگشت اواز وبانک خراک بانک
خفت خسرک بدلیه دیوار راسوراخ کنند وچوبکی که بدان جنبانیت
را در وزنند وچوبی که زیر بط نه تا ریخته بهر چهاردهم
درانک فا است خنک بمعنی اسپی خیک مشک بزرگ که بهندی
پکهال گویند خدنگ چوبی است راست وهموار که تیر وکوه نیز از
ازوی تیر سازند در ترکستان خنک اسپ سپید واین هر چند که
است چنانک سبز خنک وسرخ خنک ونقره خنک وکمیتی خنک وگلگ خنک
زبود وخنکی بود وخنکی زبانی بهر پانزدهم درانک لام است
خول دراج سپید که انرا کبک انجیر خوار گویند وخول بضم خا

وبسکون واو نیز گویند و در محلی که حول مانند عصفور است بتازی خورد
خوانند خال که بهندوی انرا تل خوانند خوهل کژ یعنی ضد
راست و گویند کژ پای باشد بهر شانزدهم ز رانک نیم
است خیم خوی و طبع و جراحت و ریش دکانی و شکنبه و در
فرهنگنامه خیم جراحت خم خربشته و دو نوشدن یعنی خمیدگی
وایوان خام ضد پخته و کمند و پوست را نیز گویند خیم ریم چشم
و جز آن خورم خوش خرام رفتن بناز خلم آب بینی بود
سپر بهر هفدهم ز رانک نون است خوالستان دیوان و خوان است
نیز گویند خران هشتم روز شهر نو روز که آفتاب در سنبله بود
روز جشن مغان است و در فرهنگنامه است که خران سیوم روز
شهر نو روز است و درست تر آنست که خران هژدهم روز از شهر
نو زماه باشد خان خانه و کاروان سرای و پادشاه ملک سمرقند
و ترکستان و پادشاهی که فروترین مرتبه بود و نام ولایتی است در
ترکستان خرمن انبار غله ما لم ینقّ یعنی توده گندم و جو و جز آن
گویند میان کاه پاک نکرده باشند و بر باد نداده بود خستی
خزینه خشنان نعمت مبارک و در بعضی فرهنگنامه بکسر خا
و سکون نون گویند خنرستان سحر و صف نه خنیلث برخستی

خرغون

خرغون شهریست خراکان خداوند خماهن مهره سنگی است
سیاه و پاره سرخی زند و گویند مهره یمانی است و او کبود دست و گویند
سیاه و سپید و بعضی خا مضموم است خفتان قبا و سلاح و خفدار
نیز گویند خیزلان نام درختی است از دنی که از آن کلدان راست کنند
و شاندانه و آنه سرخ است یعنی بیت خُتن نام ولایتی است در ترکستان
که آنجا مردان از جا مشک منسوب اند و مشک خوب آنجا شود ختبان
ختبانه ختلان نام ولایتی است در ترکستان که آنجا اسب خوب خیزد
ختل نیز گویند بهر هفدهم ز رانک راه است خسرو نام پادشاه
و نام پرویز خسرویان خداوندان و توی ختو [illegible] است مسک از
کشت برگشته و بود ابنا زند خستو مقر یعنی اقرار کننده خروش
چیزی از [illegible] ختهه شاخ [illegible] که او را [illegible] گویند خرفه کیاهی
است که بهندی [illegible] گویند کلی [illegible] که ازد خکاو نام زمین
است بهر نوزدهم ز رانک حواری است خجسته مبارک
خشنچه خشتک [illegible] بجز آن واسد که گویند خشتم زیر کش
جامه پوشیدنی بود و آنرا خشتک گویند و مردم عامه بیوزه گویند
خشلیه خلم که از بینی برون آید خشتوانه بشمینه با رهدار
که [illegible] برده بشمینه که درویشان [illegible] پوشند [illegible]

اویخته باشد خسته مغلس و بی باک خام قلم خسبه فشردن
گلو تا بمیرد و تلواسه خاره گل سرشته خورده تغیر زندگی که انرا
بانژنده نیز گویند خاره گل یعنی طین خاشه ریزها سرکین
وکاه ومثل ان که خاشاک گویند خرفسه بد بختی که بعلم الحمقا گویند
یعنی لونک خشاره پاکیزه کردن پالیزار سبزه و پاک کردن باغ وداش
وکشت بود از گیاه خود روی گویند بالزخشاره کرد خروه خروس
که بعربی دیک گویند وخره نیز گویند خنبه طاق وصفه خشینه
سپید ضد سیاه و گویند سپید رنگ ناکرده خوجه تاج خروس
یعنی خروس خسته خزنکان خاتوله دغا بازنده ومکر ودولی
یعنی مرد دولی ودغاباز خروهه مرغی است که بدام بندند تا مرغان
برو جمع شوند یعنی کنجشکی که صیاد بر کنار دام انرا بندد بتازی
انرا ملواح خوانند خبیره جمع حساب وتوده ریگ خاده چوبی
که بروجاروب بندند وبدان سقف خانه ودیوار پاک کنند خفه
شدن وفشردن گلو خیزران نام باذیستی است که بی بازند وانی
را دو دالمه وخاک نمک وکوهای موی نیز گویند وبعضی بجای
بانون خوانند خیزنده گویند خلیلج دانا در سرود خوب گوی
یعنی پرورده وستوده ومرد مشهور ومعروف وبسندیده بود

باذیی

خبره محکم یعنی استوار وخبرک نیز گویند وبعضی خبره بکسر
ورا وبدا کرده است استوار خجاره اندک وبضم خا نیز گویند
خلزده پاره پاره اتش که میان خانه رود یعنی شراره
خنبره خم را گویند خواره کله خفلغ گذشته خواسته
مال خسته مجروح خرده نکته باریکی علم را گویند وخورده نیز
عیب را گویند خورده مگیر یعنی عیب مگیر
خورده از خوردان مگیر در گذر خیره شوخ وبی باک وسرکش
را گویند خیره سری یعنی سرکشی وتاریک وبیم واشکال کردن چیزی
وسست شدن وخواب کردن اعضا خرزه الت الاشم ومرد
خبازنه خواهر زن خرخه خصومت ومجادله خروسه
پوست البنه ذکرست که بختنه دور کنند بتازی سطر گویند خواجه
دستور وصاحب وحاکم خوره علتی است که بدان موی می
ریزد خواره طعام است بزبان افغانان خوابنیله
خبانیله بهمین معنی درانک یا است خانی حوض اب حوض
خرد را گویند خوی خوردن که برسر بهند در وقت کار
زار خوالی روده بار یعنی رود آب ومطبخی ودر بعضی
فرهنگنامه گویند رود آتش خوی سرشت وخاصیت وخصلت

وطبیعت خوی عرق که از اندام چکد ختلی رفتار وشادمانی
خسروانی سروریست خدای صاحب ودارنده چیزی وفرمان
فرمای وسرور پادشاه واین لفظ تنها استعمال نکنند مگر باری
تعالی عز وجل را در مخلوق که خدای گویند یعنی خواجه خانه وخدای
کشور وخداوند وخدایکان گویند خیری کلی است وگویند
خروست که انرا بهندوی مور وسن ختی سید گونه
هشتم که در اغاز الدال است بر بیست یک بهره بهر
نخست که اغاز آن الف است دارا دارنده ونام پادشاهی
درواخ حاجت ونکون یعنی بازگونه اوبجه ودریا ودلوا
نیز گویند دغا ناراست ودیب بانی دنل که باشد بهر
دوم درانکه بالای او نیز خصلت ودروش وجباری بلا
کرده کرش فرق بهر سوم درانکه تا است دارات دلبر گردن
دخت دخش دوست یار در ستمپره زر ونقره
دخت دنعه بیابان وشام ولایتی در ترکستان دست
جهان بالش وبنا بوینه ودخی راعو ستم گویند بهر چهارم
درانکه جیم است دراج تاریکی شب وسیاهی شب دوج
گیاهی است درج ابخ بهانه سراپه عروس باشد درج

درانکه ها است زبوره کندنان وان سرست که میان پیاز کارند زله
کری است که در کرنایها باشد وفریاد کنند وبرنده وگناه وانچ صوفیان
از مایده بر گیرند زکاسه روباه ترکی که خار اندازد وبلغت زاء
پارسی وشین معجمه است وانرا سکرنه وسغرنه وسخول وتشی نیز گویند
وبتازی قنفذ گویند وبهندوی سیه گویند وان جانوری است
از خردکان که خارها دارد چون دوک تیز وزنکی چون خود را
بنفشاند آدمی را بدان خسته کند وخارپشت نیز گویند بعضی
سیاهی خوانند زموده نگار ونقش کرده زغاره نان کاورس
نسخه بمهمله نیز گویند ودر نسخه بمعجمه است زغوش اشوره ریسمان
یعنی کردی زکاره گران ولجوج یعنی ستهنده وبعضی فرهنگیان
زکاره بزاء پارسی ومخموم گویند زولانه بند آن
یکپاره آهنی است که بر گردن وپای زندانیان زنند وزلانه نیز آمده
است زنکله بغرها نیز آمده است جرس خورد که بچکان بندند
هندوی انرا کهنا هو گویند زاده زاری کردن زرافه بفتح
وتشدید را نیز گویند زواله طعامی است که بتازی مزورقه
گویند زرده اسب زرده را گویند انکه میان کمیت وبور بود
وگویند انکه رنگ ادبس ماند وبیشتر بزردی گراید زخاره

شاخ درخت باشد زهره تلخ زه بچه وگویند انجا باشد یعنی
ابسته زهدان گویند و آن رحم است بکسر زا شاد باشد زجیر
نفاس زواره نام مردی است بحر هژدهم درانک یا است
زی سوی ونزدیک واسر بزیستی یعنی زندگانی گونه
یازدهم که اغاز ان زای پارسی است بحر اول درانک خا است
ژخ اواز جرس وگویند اواز حزین وبانگ زار بحر دوم
درانک دال است ژرد بسیار خوردن ژند چیزی عظیم ومنکر بود
وهم ازین پیل ژنده پیل و پاره نیز گویند ژند ژند یعنی پاره پاره
بحر سیوم درانک را است ژگور رفت یعنی بخیل وسحیل
و دزد باشد وبعضی بزاء نیز گویند بحر چهارم درانک فا
است ژرف قعر دریا وعمق وغور ودرفرد وسی عظیم دور اندر
بود چون مغاکی وچاهی وبعضی باریک بحر پنجم درانک نون است
ژیان بزند وخشم الوده وشیر واژدها وپیل وددها
وما نندان استعمال کنند بحر ششم درانک ها است ژاله شبنم
وسنگ باران تگرگ وقطره باشد که بامداد از خنکی بر چیزها نشیند
ودیگر مثل باد دمیده که در وقت اشنا کردن در آب برخود کنند
شنا نیز گویند ژنده کهن گشته وستبر ژولیده یکدیگر

آمیخته

امیخته وگرد الوده بحر هفتم درانک یا است ژی ابگیر وابدان
را نیز گویند گونه دوازدهم که در اغاز ان سین است
بحر نخست درانک الف است سروا حدیث سینا سوراخ
کننده ونام آن کوهی است که خدای تعالی با حضرت موسی علیه السلام
بدان کلام کرد سا خراج وگزیر ستا ستایش وستاننده
سودا اندیشه وخیال سکبا سرکه با یعنی نانخورش باگوشت
که از سرکه می کنند سمیرا الت کدا سارا خالص وگویند عرسارا
یعنی خالص سپید بحر دوم درانک با است سلاب وان گیاهی
است سبل بودنه که دایگان عورات حامله را از بهر اسقاط دهند ونیز
انرا آس کرده میکنند وبالا نانخورش می اندازند سنب معروف
بحر سیوم درانک تا است سرشت مایه طبع یعنی افرینش
سبست سبزه که تنه ندارد وبتازی رطب گویند وبعضی بپارسی
گویند سموت فتراک زین سوبست غفلت سوغات راه اورده
سفت کتف یعنی دوش ساخت دوال رکاب بحر چهارم
درانک جیم است سبج رخ ورخساره سارج شارک ساریج
مرغی است ضعیف وکوچک که هندوی پدا گویند ساج مرغ گنجد
خوارک ساجی نیز سبنج تنگی نفس وبعضی سپنج نیز گویند

وبعضی بجیم پارسی گویند سنج خربزه خرد نارسیده که انرا بشکنند
و دران شراب خورند و سیکی و بعضی بجیم پارسی گویند سنج نقب
یعنی سوراخ کردن و سنج حفره زده بزیر زمین انگنده و جون خانه
نیز باشد سپنج چیزی عاریت گویند سپنجی یعنی عاریتی بحسر
پنجم در لغت فا است ستیخ راست ایستاده یعنی چیزی راست شده
بقد یعنی جون ستون و قد و قامت و مانند ان بحسر ششم در لغت
دال است سرواد شعر و نظم بزبان عجم و اسدی بذال معجم گوید
و سرود نیز گویند سرند گیاهی است دراز میان آب که در پای
او بزد و ریسمانی کرده باز بها بباد اندازند یعنی را نیز گویند و بعضی
سریدبیا گویند سفرود سنگ خوراک و ان مرغی است و ان مرغ است
سابود طوق ماه یعنی خرمن ماه سندل حرام زاده که از کوچه
بر گیرند سپهبد سپهسالار سجیل سرهای سخت اگر کسی را
سر با زند گویند سجیره شد و سجیده و گویند دوزی سجاید
یعنی نیک مرد شود و بعضی بشین معجم گویند ستاقند صفه بلند
سنجد میوه ایست بتازی عناب گویند طریق کنار باشد
گرد و خرد و سرخ جون انگشت خرد انرا سنجد جلاه و سنجد
سیلان گویند ستوده ستایش و درود سبرده تحمل

وکوش

وکوشه نشین و فروتنی سمند اسپ که رنگ او بسیاهی و زردی
زند و گویند انک رنگ موی او بزردی زند و فش و دم او سیاه
باشد سبد سازی است که هندوی انرا توکره گویند و شکل
نای و نام حصاری در ایران زمین بحسر هفتم در لغت دال است
سپهر اسمان سکار انگشت افروخته و در فرهنگنامه سکار
طعامیست گویند پالیزه سناد زمینی که اب او تنک بود و بگل
نزدیک و کشتی را بگیرد و بایستد ساس شارک سار ماند
و جایی شارک را نیز گویند سار کلک یعنی خامه سر نفشی
که از پشمینه و موی سازند سمر الخرد اهار سنکور باد
ریسه دوک و در اسریکا است که مرغی سمندر مرغی و یا جانوری
که در اتش باشد و نسوزد و گویند موش اتش کده و از پوست
او رومال می سازند ریم و جرکش دور میکنند و جون ریمگین
میگردد در اتش اندازند ریم او بسوزد و او ماند و بلغتی
سمندر و سمند و دیو نیز گویند سباب چرخ انگور مال و کاو
اهن که بدان زمین زرعی پاره کنند که هندوی پهالی گویند
و بعضی فرهنگیان بکسر سین گویند سرین قوس الله
کرنا وان کمان رستم گویند و سریر بتازی تخت و کرسی

سغر جانوریست که بر پشت او تیرها باشد و بتازی سغر
خانه کدا شتی و بجای رفتن است ستیر شش نیم درسنک
سیر ضد کرسنه و زنیست معین وان شش نیم درسنک
است سیسنبر گلی است که بگوش ماند و گویند گیاهی است
خوشبوی زهرکش دم فرود آید سوفار معروف که در کرده
تیر باشد سپیدار درختی است که بار ندارد ستور اسب
سالار کهن و بزرگ و سرور و صاحب ساغر پیاله سغر
جانوریست جون سکی میانه باشد خارها بر تن او رسته بود
جون کمانانرا بیندازند همچو تیر بر هرکه قصد گرفتن او کند
که بهندوی ساهی گویند بهر هشتم در آنک زاء است
سبرز عضوی از اعضاء درون که آنرا بهندوی تلی گویند
ستیز ستیزه بحذف ها و آن ستاهش گویند سرز
ماله سیر بپار پارسی تیر که از کمان بفرستند و بعضی
بباء عربی گویند بهر نهم در آنک شین است سبس
بباء پارسی غفلت و سوال است بتا نیز گویند سالوس
فریبنده سک کیش یا پارسی قوس الله تعالی سینوس
اسغول سپاس منت و در استعمالها بضم سین می آید

ساویش چیزها که در بیشه نخند که بدان جنگ کنند سوس درختی
است سرپاس لخت باشد وان عمودی است که آلت جنگ است
بهر دهم در آنک شین است سروش فرشته و در بعضی
فرهنگها است نام مهتر جبرئیل علیه السلام و سروشها
نیز گویند و نیز سروش هفدهم روز از ماه است سرزش دامنی
زنان و در بعضی نسخ با موحده است پارسی یعنی سرزنش سگالش
خواهش و اندیشه سوهش آهن ریزه و جزلز و براده هم گویند
هندوی لچهن سریش معروف ستایش دعا نیکو و آفرین
بهر یازدهم در آنک غین است سماروغ رستنیه است
که تخم ندارد از جایگاه نغز و شوره و غناک روید چون مزبلها
و پهلوی جویها و چاهها و دیوار کرمابه و شوریستانها و جزلز
سپید مانند چتر خلق آنرا چتر مار خوانند و کوهی کهوه نیز گویند
و بهندوی سانپها چهتری و زمارغ بزاء نیز گویند ستاغ کره
اسپ شیرخوار نازین کرده و گویند ستاغ شتر شیر او زور
آن است و سرون را نیز گویند سغ پوشش کنند و سقف
بتیره و کدا جون گنبد و سرون کاو و بعضی اول
بکسر گویند و دوم بفتح ستیغ راست ایستادن بقد جون

ستون و مانند آن و اسمانرا نیز گویند بهر دوازدهم
در آنک کاف است سنلک تصغیر سنگ ژاله باشد انک تگرگ
گویند سیلک زردی کشت سولک نیز زردی کشت
سارخک پشه سترک بزرک معرد لجوج وتند و بزرک
جثه وخشمناک وبعضی بکاف پارسی گویند سوتازک
نفس بینی وبعضی سوناک گویند سجک کنجشک وبعضی سین
نیز گویند و در لغت معنی دوم هلک است سنکزک
بادریسه دوک وسنکوک نیز گویند سشکاک سبیک
وسرخی سرک بضم سین حصه است ستاک شاخ نو
که ازبن یا حاشیه درخت روید سروتک سرویش و در
فرهنگنامه سرونک افتاده است وبعضی سرمونک گویند سرشک
ازاد درخت و آن درختی است که گلهاش سنبله بود ولطیف وکوچک
بسرخی گراید وچیزی مثل قطرها باریک از باران وآب چشم
و جز آن که بچیزی رسد گویند سرشک آب سکلک یاو دلز
یعنی موری وبعضی شکلک گویند سبارول بول و باهی
کبوتر وبعضی بضم سین و بباء عربی گویند سیلک کرم
گندم خوار وبعضی این کرم را سیکل گویند سنلک

در آنک قاف است سرف در دکهوکا از سرف
بود وا بهم نفس سین است تصغیر سیزدهم

مشنگ

مشنگ وان نام غله است که بهندوی انرا کلاو خوانند وبعضی بکسر سین
وبعضی مشنگ گویند و در نسخه سنکل کرده است سیسک کرم گندم خوار
سیامک نام پسر کیومرث سمک رعنایی و بی هنری سوسک تیغ
سترنگ بوتینی است سخت لعل سوک مصیبت وتعزیت بهر
چهاردهم در آنک لام است سندل کفش سفال معروف که از گل
پخته بود استخوان نیز یعنی خسته جور و قند و مانند آن نیز سگال اندیشه
ومیل وکرد و گفتن است گویند بدسگال یعنی بدگوی وبداندیش سبل
علتی است و آن انست که مویی بر دیده برون آید سنبل گیاهی است
خوشبوی بخط نسبت کنند و در فردوسی است سنبل ریحان و گویند
که بهندوی انرا جهر بودی خوانند سل داغ سکل گیاهی است
که در جامه اویزد وبعضی سکل گویند بهر پانزدهم در آنک میم است
سیام کوهی است بماوراء النهر که ابن مقنع بدروغ از آن ماه برآورده بود
و این ماه را ماه سیام وماه کاشغر وماه نخشب وماه مقنع وماه کیش نیز گویند
که چهار شهر روشن کردی ستیم ریش که برو سر ماند و بیاساید
زخم قواس کرده است ستیم مرهم که بر ریش زند و پاشا مدو در اسوی کرد
است آن ریم که مر جراحت گاه فراهم آید وضد درو بر کرده استیم
نیز گویند ستام ساخت اسبان و استر آن که از سیم یا از زر بود

سوتام اندک وبعضی بوا وپارسی گویند سمج خانه که زیر زمین
وراست کرده باشد ستلم کرمی است که میروید سیم نوعی از ساز
بزرگی که بکن گویند سرسام علتی است یعنی خلل دماغ سهم
بیم وقوس وهیبت سلم نام پسر فریدون بهـــش شانزدهم
درانک نون است سان مانند ورسم وسنگی که بدان کارد وجزان تیز
کنند ستروین نازاینده وان زنی است که از زادن باز ماند یعنی عقیم
واستروین بکسر هم زم نیز گویند سنوذلز خانه باشد که کرلز بکوهستان
فود کنند ومردکان انجا نهند سفیقین نام ولایت از ترکستان
که انجا شکل وخوبان باشند سوزیان سرمایه وغم خوار سمان
بیست هفتم روز از ماه سوینی آید لز سکل یعنی اوندسکل ساوین
سبدی که درو پنبه کنند سرشکوان برده عروس وجزلز یعنی
حجله وبضم کاف نیز گویند وسرسکون هم آمده است ساکان اندازه
وحد ودرخورد وقرار بدیوفت سرغین بفتح وکسر وضم سین تای
ترکی سوون آنچه از بالا با نحفا باشد یعنی سوین وبضم با نیز گویند
ودرین لغت شاخ نیز باشد سوهان بپانچ اهن براد کنند
سالیون تخم کرفش کوهی سمنکات نام شهریست در
توذلز زمین ساسان نام مردی که ملوک عجم از تخم اویند سانکین

بیال

پیال وحمزه سندان پرانج اهن بر کوبند که بهندوی انرا اهرن گویند
بهـــش هفتم هفت درانک واواست ساو باج که از سوداگران ستانند
وخراج ومرسوم وخالص وسونش زر وجزان ورزخالص سکالیو باشش
بخته نان وجزان وبعضی بفتح شین گویند سکاروا تکشتروان نام طعامی
است که اپکر گویند وسرشته نیز گویند وسمراسر گویند سکو بپانچ
غلامشان که تبازی انرامذری گویند ساسو نام مردی سرو نام
درختی همواره وبلند وان چندگونه است چون پیاله وساله ودسمی وسرو
جویبار سغروا طعامی است بهـــش هژدهم درانک ها است
سامه سوگند وعهد وپند سبلج دوم روز از بهمن ماه وان
روز جشن مغانست سنگچه ژاله سرویر قوس الله که انرا خلق
کمان رستم گویند سمره مال خورد که بدان اهار کنند سغر بفتح
وضم غین روباه ترکی خارانداز یعنی ساحی سماجه سینه بند
زنان وبضم سین نیز آمده است سفجه خربزه خام یعنی خربزه
نارسیده باشد که بدان شراب خورند وسنج بغرها نیز گویند ودر
فرهنگنامه اسدی است که انرا شب کالک نیز گویند سفته
سوراخ کرده مروارید وجزان سپاس منت نهادن بر کسی سکیله
قوانی یعنی هلک وبکسر سین نیز گویند سوخته خف یعنی جامه

هلک
دم بالازدن

باره سوخته وهو وبرا سوختکی و درد رسید باشد سبله الت
تیز کردن اسیا برای آس کردن و در بعضی فرهنکنامه است سنه میتی
انک از ان اسیا بود انرا کرد اسیا زنه نیز کویند سنیزه نی که بدان ریسمان
تنند یعنی دران تنسته درکشند سندره بچه حرام زاده وانک از
کوی برکیرند سرخزه خصبه زحمتی است که بچکانرا برون آید و در
فرهنکنامه سرخزه افتاده است ستنبه لجوج و ستیهنده وکویند
ستنبه دیوی که درخواب مردم را فرو کیرد سخله اماده سیلک
کله اسپان و ستور ساق سونش نی یعنی تراشه و نام قصبه
ساره جادو که جهود بوشند سته لغت و بعضی بشین
معجم کویند سوسر بش کندم سوانیله سرود کوی سغره
بیکاری و داغ سربوشه سربوش دامنی و جز آن سکیزنده
اسب و ستور برجهنده سباذه سنکی که بدان سلاح را تیز کنند
سنک سباده کویند سرواله کاهی است که نوک دارد سکرفیله
اسب کسرایله و سکرفنه نیز کویند ستوه تنکی و ناخوشی
طبع وکویند بستوه آمده است یعنی تنک آورده و استوه
نیز کویند و در اصطلاح سپاه بضم سین کویند سوده کهنه
و مالیده سره بالکزه و راست بی عیب سکاجه انک ببازی

سر اسیمه
یعنی هوس شوریده مغز

انرا

انرا کابوس کویند سکنه کرد بر ببازی برم کویند سنجه سنک
وزن چون درم و سیر ستاره قبه است که برای خفتن زنند و نام
سازی است از جنس رباب و در فشکه اسمان و استانه سغبه
چهر بوری و چیزی فریفته سرنجه کنجشک خرد که انرا بتازی
احمر الراس کویند و بهندوی انرا مولا کویند سنتاه نام برده است
در سرود سبوسه کندم که در نمک بیختن بیرون می آید و بغالی
سبوسه درسر می شود سشه رنجو سشوره منع کرده سفته
کسی را چیزی جایی برهند و بجایکاه دیکر بستانند بهندوی
انرا هندی کویند سماند برنده است سارخه شارک سمه
زنک آب بکسر سین بحیر نوزدهم درانک یا است سایکرائی
سماری یا بیکان اهنی سوری نام کلی است سیزکی سختی و رنج
ورد سبوری روغن کنجد سبوری از تصاریف فعل است از سوختن
چنانک دوزی از دوختن و توزی از توختن کونه سیزدهم
که در اغاز ان شین است بحیر نخست درانک الف است شغا
تیردان و ترکش و بعضی فرهنکنامه بنقطه شین کویند شکیبا صبور
شیدا دیوانه و وله زده شواریم اندام و سوختکی دست و پای
بحیر دوم درانک با است شوب دستار شیب تازیانه

باشد وفرود جیزي است وراسدي شيب بيا عربي وبيا پارسي يعني نشيب
وشيب وسيب از اتباع‌اند يعني فراز ونشيب يكي معني است شاذاب
بذال معجمه سيراب ودر فردوسي است شاداب بدال مهمله تر وتازه جون سيراب
شرب بلنك شکیب صبر وشكيبائي نيز صبرست وقرار وآرام
شرب جاه است از شعرهاي فرشي بحر سوم درانك تا است
شنفت پوشش خانه يعني سقف وبلندي وبعضي شين نيز كويند
وبعضي سقف هم كويند شوبيست همان شوبست ستبت ولان
خرد ششست كرفت تير بزه كمان وعددي كه بتازي ستين كويند
ودام ماهي يعني آهن ماهيكيران ونشتو رلا ثان شكفت عجب بحر
جهارم درانك جيم است ششجاج لك كليني كرد وبعضي كويند كروكي
كليني وبعضي بجيم پارسي كويند شلنج جنيه كه بهندوي جهري
كويند وكره بحر پنجم درانك خا است شخ زميني سخت بر
كوه وجنان وبيخي ساره كوه شلوخ باواو پارسي كسي را كه
هايش بجيزي اندر آيد همان كوجكي بسر اندر بنهند شوخ باواو
پارسي ريم اندام وهو ريمي كه باشد در تن وجامه وبغير واو نيز كويند
شخ وبواو نيز دزد وبي شرمي واند مت شاماخ نام غله خرد
وانه جو نا كال كه بهندوي انوا سانوك كويند بحر ششم

سفت

درانك

درانك دال است شيل روشن وافتاب كه مقصود از وي روشني
ودر فردوسي است شيد جشم افتاب شلوخيد لغزيد وافتاده
شكرد شكست وكويند شكرد يعني شكننده بشكر يعني بشكن
ومشكن شخود جيزي كه بدان ناخن بزنند شميدن هوش
شابورد خرمن ماه وافتاب يعني آنك از ابر وبخار كرد ماه
وافتاب برآمده باشد شادورد همان شابورد است شنند
منقار مرغ شمساد سين دوم مهمله است درختي بلند كه قد را
بدان تشبيه كنند شاملند شمند بزكي از وي بركستوان سازند
شمليت معروف وشمليت بتا نيز وانرا بهندوي ميتي كويند
شنبليد همان شمليت است شلنل جانوري است از خزندكان
شكاد برادر دستم سغال نيز كويند بحر هفتم درانك
را است شاكار بيكار كه مردك خوانندش يا عادت نيز آست
هم بوزن بيكار آمده شنار آشنا كردن وجايي بود كه آنجا
نايستد شبكير صبح ونيز شبكير هر شب را كويند شهريور آفتاب
كه در سنبله شهر بود ماه وجهارم روز از ماه شهريور كويند شمشار
درختي است سخت جون ميانه بالا سخت بلند است بيشه وران ازو
آلتها سازند وبلغتي شين مفتوح است شكرشكن يعني شكننده

گویند دل شکرست یعنی دل شکن است و از اینجاست که برنده دزنده
را شکره گویند و صید را شکار شغر کره که در اندام سبب
بسیار کار کردن افتد شبار زمین پاره کرده بکار آمدن شکافتن
گویند فلان دست شبار زده است شاوغر ولایتی است بر کناره
ما وراء النهر و از آن سوی کافرست و در و جولاهان بسیار اند
شبهر حوض خورد یعنی از آن آب که آن را ابگیر و ابدان خوانند
شدیار زمین زراعت کرده یعنی پاره کرده و رانده بجهت زراعت
که بهندوی هلوتی گویند شبهر نواختن شباتور شب پره
شببور نوعی از زمین بوقی و شبور نیز گویند شار بنا بلند
و خوب و ناسور شلوار ازار شوستر موضعی است در خوزستان
شهر نیز گویند و ستری جامه ایست که آنجا می بافند شخار
نیلی باشد که کاغذ رنگ ریز نگاه دارد و آن چیزی است که بهندوی
سجی کهار گویند و آن را انجار نیز گویند شور آشوب و غوغا
شابور نام پادشاهی شهر مصر جامع بحر هشتم
در آنک زا است شومیز مزارع گویند شرمیز زمین پاک کرده
و رانده یعنی شدیار شوریز همان شومیزست و نام داروی
شنلو یز نام داروی است که بهندوی سندهی گویند و با

دوغ

عزی نیز آمده است شیراز شیر که بر دو نوع می دوشند بهندوی
کاجه میگویند و نام شهری است در فارس بحر نهم در آنک
سین است شنروس نام مردی بحر دهم در آنک شین است شفش
بضم شین و سکون فا نیز گفته اند و شغنه عصا نیز آمده است که شاخ
درخت را گویند شخش فروخنده یعنی لغزیدن و بوستین جام
کهنه شش پستان است و نام عضوی معروف از شکنبه که بهندوی
آنرا پهیپهره گویند بحر یازدهم در آنک غین است شنغ
سرود و نغمه که بدان چنگ کنند و بلغتی سرین است و شعرها نیز
گویند شوغ آن پوست بود که بر تن سخت شده باشد از
کار کردن بحر دوازدهم در آنک فا است شنلرف کرم کشت
خوار و رنگی معروف است که بتازی زنجرف و شنجرف خوانند
شغف شب کوری با بقا بدل کرده اند شکرف بزرگ و با حشمت
و لطافت هر چیزی که بود خواهی کار بود خواهی مردم و شکفت
و زیبا نیز گویند شدف دهول و طبل شکاف رخنه و شکافته
بحر سیزدهم در آنک کاف است شلک کلمی است بسیار ام
و خلاف و تیره که از وی پای بر سواری توان کشید شفک با نگار
و جلف یعنی تهی و نادان نیز گویند شبک دوک و در فرهنگنامه

شکل بفتح با کرده است دوک شیتک انک بباززی الکد بر سینه
زنند شوشک رباب چهار تاره و مرغکی که انرا تیهو گویند
شاشک همان شوشک است شکانک سنکدانه مرغ و بعضی بکسر
شین گویند شاک بزنر شکلک نا وران و بعضی فرهنگها
گویند شکلک بر وکاف در اخر نا وران و هندوی موری گویند

شلکک

شاما کسینه بند شجک هکه یعنی هکک و شجک بکسر شین
نیز گویند شرک حصبه که انرا بهندوی سیکل گویند و بعضی
بپا پارسی آمد خوانند و بعضی بفتح شین گویند ششک
سرک یعنی عکه و در فرهنگنامه است که ششک تیهو است
شرک جام دار و شرک دام شنلک خوشه شتالک شاخ
نو که از درختی و درخت برآید و نازک و تازه بود و خورد
شتان نیز گویند شوالک برنده ایست سرخ و مرغکی گویند که هر
زمان رنگ بگرداند و بتازی انرا ابو براقش گویند شرنالک
اواز دم شتر و اسپ و جز ان در رفتن شارک مرغکی است
کوچک و خوش اواز بهر چهاردهم درانک کاف پارسی
است شونک زهره و گویند گیاه خربزه بالخل بفتح شین
شنلک درخت سرو و شوخ و دزد و راه زن و مکابره گر

و خوب شنا لنک باشنه پای بود بتازی کعب خوانند شهلنک
ریش تاب بهر پانزدهم درانک لام است شنکل دزد راه زن
و بضم کاف نیز گویند شاخل نوعی از غله که بهندوی ارهر
گویند و بعضی خا گفته اند شمل پای افزار چرمین شلول
جلدی شالک کلیم خرد و فرقواس گویند شال کلیم که زیر برکستوان
کنند یعنی جل نمند که در زیر برکستوان کنند بهر شانزدهم
درانک میم است شم پای افزار و حیله یعنی دم خورنده
و در فرهنگنامه شم بضم شین پای افزار مسافران ار بیحاست
شمام افت که از سرهٔ رشمد میوه و جز ان و سرهای مخت
شیم ماهی سیمکوت یعنی نقره گون و نام رودی است و بعضی
شین مهمله گویند شلغم گیاهی است معروف که بتازی انرا
لفت گویند و بهندوی گونکلو گویند بهر هفدهم
درانک نون است شران یاران تند و راشد نیز آمده
شانه زنبور و خانه شایکان مال بسیار و کنج فراوان انکاه
علم گشت کنج خسرو پس و نیز را از معایب اشعار انک جمع آرد یای
قافیه چنانک در قافیه اسمان و زمین مردمان آرند شن شنی که از
تن سازند مضمون ماتم و زاری و انک از بهر سه اهن

شمن بت‌پرست شاهین جانوری معروف که صید کرد و دسته
ترازو شبان جزا و مکافات شلوون جانوری از جنس شکال ق
است و بعضی بفتح شین گویند شلکن چین و چیج یعنی خم و دهر
جه افتد شروان نام ولایتی شادروان بساط و پرده که باشد بزرگ
بصورتی همه در آنک و او است شیشو بیهو شاشو گیاهی
است که تخم او بکار آید بصورتی نور و هم در آنک ها است
شکافه زخمه که بدان رود نوازند شغا نوعی مرغی است مقدار
غلیوا از جهار رنگ دارد و در اسدی است جانوریست بهتر از
زغن شخولیدن پژمرده شکوه حشمت یعنی بزرگی بسیار
و هیکل و زیب و قوت و مهابت شلوه محلت خو را گویند و بعضی
گویند شکوه و به بیت را گویند جنانکه کلاه و به بلند را گویند
شوره و بعضی بفتح شین گویند شیتلد سست شنوشه
عطسه و بلغتی شین دوم مهمله است شیرانه عناب و آن میوه
است که فندق نیز گویند شلوخیله اسپی که در هم آید و جز آن
از جهار پایان و شکوخنده نیز گویند و این درست تر گویند
شنه آواز اسب شیهه آواز اسب و اشتهیه بعربی نیز
گویند شعد کرد که در پای افتد شمغلم بوی ناک و بفتح

در کتاب ... معروف فانی نیز گویند سوسنی نام مردی شاعر است نام ولایتی

غنی

کتابخانه مجلس شورا

غنی نیز گویند و گویند آدمی بوی ناک یعنی بویی که از اندام مردم
آید شاهیلع صالح شمیلک بیم زده و بیهوش شده شلد
جامه عورت یعنی جامه که در شرمگاه عورت باشد و هر کجا دل و جای
خاک و بلندی بود در کوها شیفته دیوانه مزاج شاندکا شانه
گوهی کاف حذف کرده اند و شانه خانه زنبور که شهد را گویند و التی
جو بخ معروف که بدان موی جدا کنند که بعضی وی انرا کنگهی گویند
شمه چرندی سرشیر که بعضی وی انرا ملایی خوانند و بتخفیف
نیز خوانده شود شنگلد ریشه دامنی و خوشه گویند شنگله نیز
را گویند یعنی دانه انگور شاره جامه لعل و تنگ که گرد شمع کنند تا
باد نگشد شکاه بزان شناه مرد آشنا کننده شوسشه
سوسش و ریزه شرزه جنسی از ددگان است و گویند شرزه
شیری را گویند که در دم او مار باشد شکافته تافته شکاونه
کاونده کور یعنی نباش و او را گور شکاونه نیز گویند شکوفه
و شکفته نیز گویند غنچه خوانند شمشه قرص که در مسجد و طاق
و غیر آن میکنند بشبه مهره یمانی و آن سیاه است بتازی
وبعضی وی تیره گویند شاه بزرگ و اشکار او از نجاست
تخیوه

که جهاندار و جهان پناه پادشاه را گویند و مهره هیچی شطرنج
را شاه گویند و راه گشاده که بسیار راهها از و گشاید و عام خلق
که در ان بگذرد شاه راه گویند و نیز شاه نام جامه ایست که از هندوستان
آرند **شحوده** پنا خن کندیده و خلیده **شنکولیچ** باز **شکرفنلع**
اسپ که سر آید **شیر بهنه** نوعی از غله که بتازی شعنه گویند **شیرازه**
معروف که مجلد یان کتابها را بی بندند **شمنلع** شرمنده و بیهوش
شادید داروی است **شاما لجه** سینه بند و تا ماهچه نیز
گویند **بخش بیستم** در انک یا است **شبی** نوعی است از
پوستینها و گویند گونه از جامه و پوستینی است و بعضی شیغی نیز گویند
سوی و لان خورد که بهندوی سوی گویند **شلبوی** شکنکل
پای رونده **شحلی** خارگیاه و بیخ گیاه **شیروی** نام مردی **گفتن**
چهاردهم در انک غین است در اغاز ان **بخش نخست** در انک
الف است **غوغا** اشوب بود و جای که پرسش بر آمده باشد **بخش**
دوم در انک با است **غرنب** خوشه انگور و گویند انگور است
و بیشتر فرهنگیان بزار فارسی غرب گویند غاب حوبت
بیهوده و انچ از کار باز مانده باشد و انرا بتازی سقط گویند

مهرویه

و بیشتر چنانک گویند شتران غایب **غبغب** چاه زنخ **غبب**
غبغب غبغب جای زنخ **بخش سیوم** در انک تا است **غوست**
برهنه مادر زاد **غلت** غلتیدن و بعضی لام نیز گویند **غزشت**
اوان اسب **بخش چهارم** در انک جیم است **غنج** سندانا جیم
پارسی هم آمده است **غنج** و تیغ یعنی کرشمه و شرین مردم و جز این
از چهار پای و گویند انک مراد کرشمه دارند بضم غین گویند **غنجه**
کرشمه و ناز کردن **غارج** شرابی که بوقت بامداد خورند که بتازی
صبوح گویند **غلغلچ** انک بپهلوی باز کش یعنی بغل کسی را
بسر انگشت بگیرند و بدان بخندانند که بهندوی انرا گدگدی گویند
و بعضی هر دو غین را کسرت دهند و بعضی غین دوم را جیم بدل کنند
و گویند غلجلچ و در بعضی فرهنگنامها جیم پارسی است **غلیواج**
غلیواز یعنی مرغ گوشت ربای **غریبیج** خلاب و خلیش **بخش**
پنجم در انک جیم پارسی است **غلچ** گرهی که اسان نگشاید و بعضی
جیم عربی گویند **بخش ششم** در انک دال است **غوشاد** درختی
است بلند و جایگاه کار کردن و کوسندان **غربلت** زنی که بشرط
بکارت بخواهند و نباشد و در فرهنگنامه ایست غربلت زنی که
دوشیزه عروس کنند و نباشد **غنلد** چیزی باهم شده و گرد باز

دم آمده غرد خانه تابستانی بهر هفتم درانک را است غرانک
کلوی مردم بر آید کدو واری بیشتر در حلق مردم دم فرغانه
غنجار سرخی که زنان مالند در روی وانرا کلکون نیز گویند غرز
به خانه غیار جامه زرد که جهودان بر جامه خودی دوزند
کایان بهر هشتم درانک زا است غز قومی از ترکان ظالم
که بر خراسان دست یافته بودند و بزور گرفته بهر نهم
درانک سین است غرس خشم وخراشیدن و خشم آلوده و شین
معجم هم گفته اند بهر دهم درانک شین است غراش خشم
غاش فتنه و بلید طبع و کسی که کسی را دوست دارد و گویند
عاشق غلش است غوش چوبی است سخت که مطربان از آن
زخم زنند و سلاح دان نیز گویند غاوش خیاری بود که برای
تخم بدارند تا بزرگ شود غیش بدحال و بیشه دده و غم
اندوه بسیار بهر یازدهم درانک کاف است غالوک
کروه یعنی کمان کروه باشد و در بعضی فرهنگها است غالوک
کمان کروه غرنک بانک نرم در کلو وقت کریه غسال گیاه
عشقی که بر درخت پیچد و بر مرده کرده اند غسک کرمی است
که در خوابگاه باشد یعنی اوردشه غلازک سلاحی که

غازیان پوشند و کدر و کدرک نیز گویند غنک چوب بزرگ عصاران
که از چوبی و سنگی در او بزنند تا گران شود و روغن برون آید که
انرا بجهند وی لخته گویند غلنگ نیز اندام وابله غرنک ناله
و فریاد و گویند بعضی غرنک است یعنی آواز نرم باشد بگریه در گلو
و بعضی بدو فتحه گویند بهر دوازدهم درانک لام است غول
دیو بیابانی و شبانگاه گوسپندان در دشت بهر سیزدهم درانک
میم است غژم خوشه انگور و بخشم آمدن و بعضی گویند جره
انگور بود که شیره و تکش اندر میان وی باشد غژم میش دشتی
و گوسپند کوهی و گوسپندی که کودکان بر او سواری کنند هندوی
اورکه گویند بهر چهاردهم درانک نون است غلبلن
دری چون پنجره و یا جعفری در دهر که باشد بنمایند و در اصل
است دری باشد از چوب بافته بود چون پنجره شبکه که در دو نگاه
کنند دهر که در سردی در آید و در دهقانان و باغبانان بسیار
بود و در فرهنگنامه کاف پارسی و مکسوره غین بضم کرده است
غرویزن غربال که هندوی انرا چهالنی گویند و خلاب
و غژ یژن بفتح و کسر غین نیز گویند و در فرهنگنامه است غژ بژن
بزاز پارسی خلیش سیاه غن چوب بزرگ عصاران یعنی

یعنی تنگ عصاران غلیون گل سیاه که زیر آب بود بضم بانزدهم
در انک واو است غرو خالی نی یعنی قصب انک میان تهی بود
وانرا بهندوی بنو گویند غریو فریاد وگریه با واو غو
غلبه غیو بپارسی غلبه غالو گروه کمان وگویند کمان گروه
بضم شانزدهم در انک ها است غمناک غمگین غیشه
گیاهی است که بتابند وازان جوال بافند وگویند که مانند گیاه
حضرت وجوال کاهکشان وبعضی بسین مهمله گویند غوشه
گیاهی است که بتریج نخود ننند وبخوشکی اشنا سازند یعنی دست
شوی کنند وگویند اشنه نوعی از سماروغ است غوره بار تیسه
غلد سبزک که انرا بتازی علک وعفعف نیز گویند وانرا
شوم کرند غنده عنکبوت بزرگ وباغنده یعنی هندوی
کاله غمزه مژه وچشم برهم زدن بناز یعنی بر یکدیگر
زدن بود وان چشمک است واصل بستن وکشادن چشم را
گویند غنجره بلبل طبع یعنی ابله وعجمی را گویند غنراشیله
حشم الوده غنژا بزکان بزرگ وانرا غنژاره هم گویند
ودیه بر بجیه ودر بعضی فرهنگها بعض قواس است که غزاره
جزای بجه مانند شریط است غباره جوئی که بدان خر را

رانند

رانند وان بارنگ بود یعنی چوب دستی بارنگ وانرا گواره نیز
گویند وبعضی بضم غین گویند غنچه گل ناشگفته غوره
انگور خام یعنی ترش ناپخته غناوه سازی است ونام
ولایتی وبازیی که بتازی ارجوحست گویند غربنبه بانگ
تشنیع وبخشم زدن غرواشه گیاهی است که انرا لغشکران
وجولاهان در لیف مالند غوطه سر بآب خود فرو بردن باشد
وبتازی غوطه وغوصه گویند غرجه هفت ونادان غنوده
خفته غیبه میان حلق بضم هفدهم در انک یا است غوشای
سرکین ستوران که در دشت خشک گردد وانرا پاچک دشتی گویند
غافچی صوفی ودر بعضی فرهنگها مهمله است غابچی برای
مهمله صوفی غز بجه سرما را گویند در عراق گویند بانزدهم
که در اغاز ان فا است بضم نخست در انک الف است فنجا
زحمت است فرا بالا وپیش گویند فراتر یعنی بالاتر وپیشتر
ومیان گویند فراب ده یعنی میان آب انداز واخ گویند فراخانه
یعنی کنج خانه وبعضی برون نیز باشد چنانک گویند فراهم
آر یعنی ورهم آر وبرهم آر ومختص فراخ باشد وگویند
فراکن یعنی فراخ کن وبحذف خا نیز بجا افتد گویند فرابه ننله

یعنی تمام فرو شنوده و تمام گویند فرا پوشش یعنی تمام پوشیده
و گویند که این کلمه بمعنی در و بر و نزدیک و دور آمده است
و بیشتر معجم افتد فا و انجل فراخا فراخی و گشادگی بخش
دوم در آنک با است فرسب جامه باشد که بدان جامه ها را به
پوشند و بعضی بیا پارسی گویند بخش سیوم در آنک تا
است فرهت جادوی فرتوت پیر سال خورده یعنی سخت
پیر فخت ماهتاب فرت تارک مناسب بود و بعضی
بظم ثا گویند بخش چهارم در آنک جیم است فلنج پیرامون
دهان یعنی گرداگرد و در بعضی فرهنگها میا است فرنج
بر و سخت و جیم پارسی پیرامون دهان فخ دبه و خایه
و زشت یعنی قبیح فلج کلیدان در یعنی غلق در فج فرهشته
است فرنج دیو ستنبه بخش پنجم در آنک جیم پارسی است
فرهانج شاخ بزرگ که در وی شاخ دیگر کنند تا شاخ دیگر دهد
فرضخ لغزیست فرغانج مادکا و خرد و فربه بخش ششم
در آنک خا است فخ دام فرخ مبارک بنیاد فلرخ بود
یعنی زیبا رخ فرکاخ تیز که بر خود وی ریزند بخش
هفتم در آنک دال است فرزد سبزه که بیشتر میان آب باشد

و هم وقت تازه بود فرغند گیاه عشقه که آن گیاهی است که در تو
یعنی آنک بوی ناخوش دهد و چون بر درخت بپیچد درخت
را خشک و زرد کرداند و برا فغنده نیز گویند فسود باسی
سپاه شکاری و بعضی بشین معجم گویند فرکند جای که در آب
چه بر دیوار چه بر زمین فغند بر و سخت و بلغتی بر و کسر
زغند و زدن یعنی بر جستن فنود فربغتم و غره شده
فلخود بنبه دانه فلخمل بنبه کشیده باشد فنرد در دید
و در بین فرواند چوبی که از پس در افکنند فرسود سخت
سوده و کهنه شده فرود زیر فرهمند دانا و خردمند
بخش هشتم در آنک را است فر زیب و زیبایی
و شکوه و بعضی را را تشدید دهند چون زر و کر و فر
فرغز زمین شکار باشد یعنی زمینی که در وان رود
و آب او کم شود و جا بجا آب بماند فرغار چیزی را بآب تر
کرده و نیک تر شده و سرشته گشته فرخار آراسته نام بت
و بتخانه و نام شهری که در و خوبان بسیار اند فبا و ارغل
و بعضی بکسر فا گویند فروارها نه تابستانی که بالا تر باشد
فربر گیاهی است خوشبوی فریر و بعضی با اول را

بجم گویند وآن گرزه وسرزیر وبوزه گویند فبر فسون وسحر فرتوا آنک راه
راست دارد انزودنی فربوری وفربود کیش و فربودینی فوفور لقب
پادشاه هند فغفور لقب پادشاه چین فرفر کله وروان بحرف نهم در انک
زاست فغیاز مزدگانی وشاگردانه وعطا وشعر یعنی ازین چیزها که بکسی
دهند وانرا مزدانی نیز گویند وبعضی بزاد مهمله گویند فرواز گداره
چهار بهلوی وبعضی برا مهمله گویند فرنز قدید وبعضی فرهنگنامها
بفتح فا وبا پارسی است ودر نسخه بزاد معجمه وپارسی است فراویز پیوند
جامه وچیزی آرایش پوستین که دامن وسرآستین وگریبان ودرزها
دیگر دوزند وفدویز نیز گویند فراز بلند ونشیب وبستن
وکشادن وگستردن وبالا چیزی ونزدیک فلاذ چیزی خوردنی
که در جامها ویا ازار بند یا در رکیبی گره بندند در کهستان این را
بوزه سوزه گویند ودر ماوراء النهر ملاذ فلادانک فرتود
نام عورتی است ونام مردی فرابرز نام مردی بحرف دهم
در انک زا پارسی است فرژ گیاهی است تلخ که درد شکم را ببرد بحرف
یازدهم در انک سین است فسوس سخره حسرت وبضم مفتوح نیز گویند
وافسوس خواب باشد ومرد غافل ونادان طبع فیلسوف یعنی دانا
واگاهنده باشد بحرف دوازدهم در انک شین است فرغیشی

موی

مویی که از دامن پوستین برآمده باشد فرغیش بزبان فاش پراگنده
ومشهور شده فش یوزاسپ وچیزی مانند دنباله دستار فش
دم انک او را بتازی ذنب خوانند وگویند که موی گردن است وبپارسی
دم آمده است فرویش نام عورتی بحرف سیزدهم در انک غین است
فغ دوست معشوق وبت تراشیده ودر فرهنگ فارسی است بت رنگین
را فغ گویند دوستان که معشوق دارند فغ گویند وبزبان فرغانه صنم وبت
باشد فراغ باد سرد ومهتر فروغ تاب یعنی روشنایی درخشاینده
که بهندوی چلک گویند بحرف چهاردهم در انک کاف است
فغاک ابله وحرامزاده فرنجک دیو خانه وبفتح جیم نیز گویند
ودر فرهنگنامه است فرنجک دیو شبه است وفدنجک بروضمه نیز
گفته اند وبغیر کاف هم آمده است فرنج دیو شبه است فدرنجک بفتح
وکسر نا دیو شبه است ودیو خانه فراشتک مرغکی است سیاه وسپید
بجا بجاخانه وبانک وبچه در میان مردم که بتازی خطاف وبهندوی
چیرک گویند فرخولک گوشتابه فتراک معروف یعنی زین
فراشترک فراشتک است کوچی در فراشتک را زیادت کرده اند
فلرونک مترس آنکه در میان حصار کی بجا میکنند ودر وقت
جنگ می بندند فیلک تیر دوشاخه فرموک

کرداننک که او را لتره گویند فلخمنک فرنغل بستانی است که بهندوی
سلسی گویند فرانک نام مادر افریدون فرسنگ گروه که بهندوی
انرا کوسی گویند و درست تر آنست که فرسنگ سه گروه زمینی است
فلرنک چوبی باشد بس در خفند بجهت محکمی و دستور را نیز گویند
و بمعنی نیز آمده است فرهنگ ادب و دانش گویند فرهنگیان ادیبان
و موبدان فلرزنک آنک در جامه و ازار بند کرده بندند بهر
بانزدهم در انک لام است فرخال موی راست فروهشته فرغول
تاخیر خلاف تقدیم یعنی کار درنگ زدن فقال زده که بتازی درع
گویند وازهم شکستی چیزی زره فتاد و اینهم باز گشتی
و بر دریدن وازهم بشکفتی چیزی بود فول چون درخت ای
است بعضی بیخ نیلوفر را گویند بیست و شانزدهم در انک میم است
فرم دلتنگی و فرو ماندگی است و گویند فلان فرمگین است فلم
مانند ورنک فرخام عاقبت کار فجم چادری که باد بکر لئز
در هوا کنند تا انبار دران افتد بیست و هفدهم در انک نون
است فروردین ماهی است انک افتاب در حمل باشد فروردین ماه
گویند و جمع ماهها بارسیان و درین نظم است
ز فروردی چو بگذشتی مه اردیبهشت آید
بیاک جیتم

بماند خرداد سر انکه که مرداد هم باید
بس از شهریور و از بهمن ابان اذر دی دلز
چو بر بهمن جز اسفند ارمذ ماهی نیفزاید
ز فروردین دیبهشت تا شهریورش انکه ز مهرش تا باسفندار جدا از خز
فوردیان پنج روز است اخری از ابان ماه یعنی افتاب در عقرب وان
روزها جشن مغانست که بتعریب فوردجان گویند وان ایام مسترقه
است که ایشانرا از دوازده ماه شمرند فسان سنگی است که بدان
کارد و تیغ و امثال ان تیز کنند فلکن چوب فرزلن حکمت فغان
نفیر و بانگ و نعره و فریاد فلاخن معروف وان الت شبا بانست
انک بدان سنگ اندازند هندوی گوبهن گویند فراکن بلند
فرهنگیان ادیبان فشان ریزانده و در زینت فوردین جهان
فوردیا است و نوزدهم روز از ماه فراشیون گیاهی است که اورا
گندنا کوهی نیز گویند و بتازی صداق الارض خوانند و بعضی گویند
که علفی است فرفسون صمغ مانند ریونا که بهندوی انجرهب گویند
فراولز لغزانیدن و بسیار فرزین مهره در شطرنج است که وزیر
گویند فغستان بتخانه فرون زیادت و بسیار فاشرسنی
سبندلز فریدون نام بادشاهی است که بعد کشتن ضحاک

بود و او تحقیق وضع کرده بود که چهل در چهل ارتفاع و طول و عرض او
بود فریغون نام مردی بهـــو هژدهم در انک واو
است فراشتو فراشتک بهـــو نوزدهم در انک ها است
فراشتن پیغامبر یعنی فرستاده و رسول فرستم کله اسب و ستور
فرهخته نیکو روی و مودب فرهخته نیز گویند فرزانه حکیم و دانا
فرزه باز ازپارسی زشت و پلید یعنی فلاده بیهوده بیع
بی فایده و بمعنی بضم فا است فرزده جوبی که در پسی در نهند
تا باز نتوان کرد و در فرهنگنامه براء مهمله است و ان اصح است
فروازه کداره چهار پهلو که در عمارت و کنجینه فرخشه قطایف
تا نخا بی که از نشاسته بجهت لوزینه که بر شکل می زنند فلانه
حلوای شیر و بعضی فانیز گویند فده بیل جوبی انک در کشتها
باید و بعضی فرهنگیان بفتح فامین گویند فربه لغتی و نغز
فرخال مبارک فره پلید و پلشت و غالب شرف و زیادتی
فله بضم فا ماستی است یعنی جغراتی که بر دو بند دو دارویی
که بهندوی بهلی گویند و بتازی لبا و بعضی بفتح فامیز گویند
فرفره انک بخکان باز ند و ان جوبکی بود رسنی در میان کرده
بهندوی بهرکی گویند فانه جوبی که در میان جوب نهند

فرسته

و یا

و یا بوستونی بوقت پاره کردن برای انک بشکافند و در فرهنگنامه
کرفانه انست که جوبی در دها تخلانند تا کسی در را تعجیل تواند
شکست و اسوی گویند فانه بغارسیت یعنی جوبکی بود در شکاف
جوبی شکافته نهند تا محکم کنند فکانه بچه که از شکم برود از
آدمی و یا از دواب فرسوده کهنه و خلق بدبرفته فراسوده
فرسوده فرومایه نادان باشد فسرده بسته فاژه اسا بود
انک در دهن دره کیم فسله شکاری و در اسدی است رمه اسب
و گویند کله اسب و ستور فرشته روحانی علوی فریشته نیز
گویند فسرده شکاری فلخوده پنبه دانه فاغنه نوعی از
عطریست دانه است بمقدار نخود پوست شکافته و سخت فاغیه
گل حنا بعضی گویند حنا چون خوشها بیرون آرد گلها بشکفد
فاغیه گویند فیلافه نام عودیست بهـــو بیستم در انک
یا است فیروزی روایی حاجت فرومانی یعنی متحیر شوی
و در مانی و بسته کردی کوفه شانزدهم که در اغاز ان کاف است
بهـــو نخست در انک الف است کندا حکیم و منجم یعنی
ستاره شمر و کاهن که اختری از خویش گویند و فیلسوف یعنی
دانا و اگاهنده باشد کنیا بیا پارسی کیاهی است که انرا

هلیذ ور نیز گویند وبعضی گویند بیا عربی کیبا نوعی از علکیا
رومی است وکبه نیز گویند کانا باره خوشه انگور خرما و درخت
تر آنست که کانا جوب بی خوشه خرماست و ابلم و نا وان کلیسیا
پرستش جای کبرلر یعنی معبد مغان کمرا جای گوسفندان وطاق
دیوار کبینا ناطق وان نانی بود که از کنجد و شکر پزند وان
شیرینست کمخا جامه منقش وساده وجرنیکی انکه نقش بسته
کنفا سمنی ورنج باشد که بکسی رسد کردنا مرغ و یا چیزی
که بر آتش بریان کنند وبگردانند وبلغتی کاف پارسی است
وبعضی بکسر فا ودال گویند کیانا طبایع بزبان فلاسفه
کما راف یعنی ترشی وگویند جا بیتری کیلا الجام را
گویند که بدان کف شیر کشند کیمیا حیلت را گویند گنگا جام
وبعضی بکاف عربی جام است وبعضی بکاف پارسی گویند
وانی درست ترست وبکاف پارسی غلام یعنی کتم کیبا
بزبان شیرازیان عصب را گویند کیبا بکسر کاف وبیا پارسی
خوط کتنا مرز یعنی زمین کراد جوب زیر در کسیلا
داروبی است که بجنند وبی کهکلا گویند کوبنیا سارنیست از کبرلر
درود کبرلر بهر دوم دانک با است کنب شی که ازو

دیمان

دیمان نامند وبلغتی بیا پارسی است کلیب منقار مرغ و به
بیا پارسی است کبب اندرون رخ وبلغتی بیا پارسی گویند
کمخواب جامه ایست معروف وان بر کمخاست بهر
سوم ریا لک تا است کنشت پرستش جای جهودلر وکبرلر
وجای پرستش جی کاف کیشت بوست نیشکر و خربزه کلخل یعنی
حنظل ودیگر دولسی حنظل راکسـ کستنه افتاد است
کلاسته یکی بدست یعنی پلشت که ببازی انرا شبر گویند وبکسر
دال گویند کوبست کوفتگی وبعضی بکاف پارسی گویند کبست
تخل انگبین یعنی مکس وبعضی مزهنکیاث بد وکتروب گویند
کلات دیهی باشد بالا بلندی وکوهی اگرچه برلر بود وبعضی
گفته اند کلات دیهیا کوچک است کفیف ازهم باز شده
کاشت کردانید نا کافت شکافته کوبت سربی کت
تاج وتخت ودر فرهنکنامه فخر قواس است کت تخت
هند وانی باشد میان بافته گویی تعزیس کهپه است کنجت
بر کم شده وکی بدبرفته کمخت پوستینی است تریکیده
وگویند که دانه او راکنجت گویند یعنی پوست برانه بهر
چهارم دانک جیم است کلونج سیاه دانه کلوج نان ریزه

کاسنج

لنج بیرون کشیدن واحمق وخودستای وبعضی فرهنگیان
بکاف وجیم پارسی احمق وخودستا را کلنج گویند قولنج نام
علتی است از باد که هندوی سولیا گویند کبج خردم بریک
وچهارپایی که زیر نهالش بیاماسد انکه گویک کبج شده
است از ستور وخر وبعضی بجیم پارسی گویند کولانج حلوایی
که انرا لابر ولابره ولابون نیز گویند کلج زخم کرپیان
وبعضی بکاف نیز گویند کلج سید کرایه باناف وکو گویند
سید کناس وبعضی بکسر کاف وبعضی کلج وفتح لام گویند ودر
اسدی است بجیم پارسی بج قلاب اهنین بر سر چوبی کرده
که بدان یخ کشند ومانند یخ کنج بیغوله یعنی گوشه ان
جای بود کلاج همان حلوا است که انرا لابر لا گویند وبکاف وجیم
پارسی نیز گویند کرنج زهر وهوما لبوجهل بحر پنجم
درانک جیم است پارسی کاج کاجک یعنی تارک سر وسیلی
که بپس قفا زنند کیج براکند وجامه بود کوچ بابلوچ
یعنی کوچ وبلوچ مرکب ودر هر دو واو پارسی دزد انرا
گویند ومجرد کوچ احوال باشد وجغل وپیاده ودزد
وزند وبعضی بجیم عربی گویند کالوچ خرد وگویند انگشت

خورد پای یعنی کهین انگشت پای کلنج ریم اندام یعنی شوخی
وچرکینی بر دست واندام باشد ودر فرهنگنامه است کلنج واحمق
معجب خویشتن ستا بود کوچ رحلت یعنی روان شدن از
منزل وخرامیدن وکوچ یعنی جغل شوم کرنج خانه کوچک
وخانه خرمن بان که در خرمن سازند وگوشه خانه وکلوخ کلوچ
نان ریزه کلوج بدل کرده مکلیواج بس باشد بحر
ششم درانک خا است کلخ ترشی شیر مثل پنیر که جغرات را
باشیرپی کنند وگویند کشک یعنی بینو کالوخ گیاهی است ودر
فرهنگنامه فخر قواس کالوخ بدو کاف است کیبرخ انی تخته
چوبی باشد که دفتر وکتاب بران نهند تا زیبش رحل گویند
کخ انج کودکان را بدان بترسانند یعنی چیزی باشد
که صورت زشت وریش بنگارند وکودکان را که طفل باشند
بترسانند یعنی کوکو وکخ زنده دیو را گویند کاخ کوشک
وخانه باروزن است کوخ بواو عربی وپارسی است گویند
خانه بی روزن کونخ آتشدان کلوخ پاره گل خشک کرده
باشد بحر هفتم درانک دال است کهبد مرد کوه
نشین از زهاد ورهبانان ودر اسدی است وفردوسی

کهنه دهقانان کهندل دوم کری پادشاه باشد یعنی نامک
کریم وزر سلطان بدو سپارند و او بخزانه سپارد کراد
جامه کهنه و پاره پاره و کرارده نیز گویند کبک گوشت آورابع
مرتب کلوند مرسله باشد از لوز و انجیر و کوز و انج بدین
مانند کرخدل شتا به کاقل شکاف کننده و بیکی باشد مرادنز
جفته برذکر لزرا بود در ماوراء النهر بیشتر بود کمند طناب
کرود جایی که از و آب بدشواری کشند کلندل جنینی باشد
یعنی ستبل بحصه هشتم زرانک زاست کسر توان و مراد
کبود کرمی خورد است در آب باشد و گویند که ماهی خورد
و دراسدی است کرمی باشد که بخورانه آب رود کلوان سبدی
که بدان خاک و میوه و جز آن بردارند کرزاد بازار پارسی
حوصله کیلیو کشاورز و دهقانرا گویند و مزارع گویند
زمین سراب یعنی کو و آب و آن زمین شوره است و بیابان بی
آب باشد و نه نبات و بعضی فرهنگیان گویند کویر بکاف
و پارسی کنیفر بشمانی و سنکل سرکنکره حصار یعنی جرا
و شکل دوغ و گویند الف بود دوغبالر را انوز دوغ و ماست
کنند مانند تغاری باشد لیکن دیوارش از آن بی تر باشد

کتنک
جنبنده آور

ونایز

ونایز دارد چون نایزه بلبله و بعضی از اهل بکاف پارسی گویند
و قنفذ دوسی است کینز حنیف باشد کلیویو زکر و دهقانان
و باغبانان و خانه دار کشور اقلیم یعنی رکنی و بخشی از زمین و لنز
هفت سیاه پس کشور و هفتم حصه زمین باشد از ربع مسکون کوکنار
خشخاش کبتر خار سیاه و بعضی بکاف پارسی گویند کلاکسر کلاغ
و بعضی بضمه هر دو کاف گویند کوشوار آنک در گوش باشد
زنند بعضی وی در گویند کنکار مار پوست افکنده و بلغتی
کاف مفتوح است کیار کاهلی و کیاهی باشد کر بریای کاد
یعنی بیشکار کنور کندو غله و آن جزی است معجوم و کانور
نیز گویند کنار خوز که میوه است کلاور غوک کاشغر
نام شهری است در ترکستان و کاز غز نیز گویند کنذر درختی است
که بدرخت بست ماند و اورا میوه و تخم نباشد بتازی کهان گویند
کرکسار نام ولایتی کاخس برتافه کرد در دشت و کوه
و گویند دره کوه بحصه نهم زرانک زاست کاریز جوی
سر پوشیده و سربسته یعنی آنکه بطریق سبج کاوند و در اسرئی آب
آن باشد بزیر زمین که بجاها بجاها برند کاذ صومعه بر
سر کوه و صحیح گویند کاف پارسی است کویز گوشه خانه کاریز

آب تیره که هندوی گدلا پانی گویند گراز کوزهٔ سر تنگ وتب
ولیکن تبی که زنانرا وقت ولادت بیشتر باشد گیمز غل کشاورز
زارع گروز طرب ونشاط وبراو پارسی نیز گویند کانا زبن
خوشه رطب کنا نعمان کانا زن است گیگیز گیاهی است ودر فرهنگنامه
است گیکیز بدو کاف مکسوره و یا اول مکسوره و یا اول پارسی است
رستنیه است زیبا گس بن بریختن بار وشل وفریصه با صاد
مهمله است که دستها را زیر با بها بندند ویا دست و پا بندند کوز
دو تا یعنی کنگل وخفته گیمز پرستار گراز بیلی باشد که دو جا
کشند ومیگویند بهر دهم درانک زار پارسی است گرژ
بیخ درخت هر چیز را کاژ کلیل بود یعنی احول گژ خوهل
یعنی ضد راست بهر یازدهم درانک سین است گوبس
موی پیچیده و پیم تن وجام و بعضی کاف مضموم گویند و بلغتی
کاف پارسی است کالوس مردم حریص یعنی مسخره ومشهور
ومتهتک کوس طبل لشکرها و موکبها دارند ومعروف است
ودرا بزنند از جهت حشمت بزرگان وملکانرا بود وزبان مانند
لنز گویند این بدانان کوس میزنند یعنی بدلنز مانند وانکه دو
تن برهم رسند یعنی فراهم رسند وپهلو ودوش وریکدیگر

گویند

کابوس دیو شنبه کماس کوزهٔ
چوبی که از سفال چنانکه خواهد از [illegible]
کر لیپش گیاهی است که بدان گوهر بولا
خوار کس فرج عورت بهر دوازدهم درانک
کلیش دین ومذهب وانچ دران شراند از شل
وموی وزلف را کیش نیز گویند گواش صنعت و
لغتی است وبعضی کاف پارسی گویند گویش اوند
بکاف پارسی ویا پارسی گویند وکاویش نیز گویند کلنج
بضم وفتح دال با غنده و بعضی بکسر دال گفته اند و بعضی بفتح کاف
گویند کرنش تعظیم وبعضی بکاف پارسی گویند کلناس
غایت بلندی کنگره وعمارت که بود جز بنا باشد یعنی جعد
کنگره کربش جانوری است چون مار کوتاه دست و پای
دارد وسبک بود وبیشتر در ویرانها باشد هر که اگر دندان
او در زخم گاه ماند که با بیش کرفش گراوش چرخ روغنگران
یعنی کبهیتی انچ بران روغن میکنند کوش چهاردهم
روز از ماه بهر سیزدهم درانک غین است کبغ بیخال
چشم یعنی آب وبخار چشم که بیخال بندد کناغ بضم کاف

ابریشم یعنی پیله و گویند کناغ
کاف گویند کدغ اوشه و آن گیاهی
روده آمده بند و بتازی [illegible] گویند
کاغ آوازی که در کله جنبانیدن
[illegible] کال گویند بهسر [illegible]
جنسی است از مرغان و اصح نام [illegible]
باشد کرف سیم سوخته و بعضی کاف پارسی
شکاف بهسر با نزدهم زدانک کاف است
زاک میان تهی یعنی خالی و بعضی کاف پارسی گویند کالک
هر دو بلغت ماوراء النهر و [illegible] مردم چشم کابک خانه کبوتر
و جای مرغ خانگی چیزی مانند زنبیلی که ازو آشیان در خانه
با دریز تا کبوتر آنجا روی بچه کند کابوک همان کابک است
کلبک کاژ چشم یعنی احول کوک با واو پارسی تره است که
از خوردن خشخاش [illegible] افزا خوش عهند وی [illegible] گویند
کوک بواو عربی کاف و بعضی کاف پارسی گویند کلبک
[illegible] خرمن دار یعنی جای نگاهبان خرمن و آن خانه است
که در خرمن گاه انا زند کلنک تخم خفوج یعنی لونک

کلاک

کراک جانوری است از مرغان سیاه و سپید و دراز
آب نشیند و دم بلرزاند مقدار فرشتکی است [illegible]
کریشک جوزه جرزی و در فرهنگنامه است [illegible]
و بعضی لنز کستک خزدوک و در فرهنگنامه است [illegible]
خزدوک منقش کدک سوق یعنی سرکل و بعضی
گویند مردم چشم کلک بغل یعنی ابط و کاف مضموم [illegible]
کوچک بواو پارسی و عربی نیز گویند کبیتک سنبه تیز کردن
اسیا و بعضی بفتح کاف و کربا گویند و در فرهنگنامه [illegible] قواس
کبنیل کرد است کمذک نان ریزه و بفتح دال هم نیز گویند کورد
بواو پارسی سنگ کازنگ کردک افتاب و گویند نغز کبک
برنده است چون فاخته سپید باشد و زنگها خوب دارد انگشت
میخورد در رفتار خوب دارد و گویند دری انک در دره کوهها
باشد کلک [illegible] و نیشتر یعنی زخم نیشتر و دندان کلک
کژ چشم یعنی کاژ کلک نی یعنی قلم و تیر کنک شی که آنرا
بتابند کچک مثل در جانوری است [illegible] که مشکل در کمیک
[illegible] باجغرات می کنند و بعضی بسینی میخ گویند کیک
جانوری است خرد از جنس کرم میخورد بهندوی پیهو گویند

...لک انج از خمار سن سازند و بعضی اخرین حرف لا
...رمنکا روبنده وبسرکی که ببلاغت نرسیده باشد
...یل ترجم وی را کودک کویند کرکر انک استخوانی انک
...ون کویند کرزک قلاب کنند کبشمنم است
...ارد خورد که نوک او کژ باشد کارنجل [illegible] با درنک
...ور کناک بچاک شکم کوانکلوک باز ار بارسی بره
مراد ... سرشا نوزدهم درانک کاف بارسی است کلنک
...ند یعنی بیشین و بعضی بکاف عربی کویند کزنک کارد و بعضی
زنک برادسما کویند کوهنک برجستن و برجست و بلغتی کاف
مضموم است کلاک میانه تارک سر از بالا بیشانی و در بعضی فرهنکها
اخرین حرف لام است ای کلال کاجال متاع یعنی الات خانه از هر
اوانی و بعضی بجیم بارسی کویند بحرف هفدهم درانک لام است
کوتک دلق که بهندوی انرا کهندری کویند و بعضی کاف فارسی
کویند کیلک ارزو میل کنجالک ثقل هر مغزی که روغنش
برون ایند وانرا کنجاره نیز کویند و بعضی بجیم بارسی کویند
وبهندوی انرا کهل کویند کلک سر سترده و نامونی یعنی کنجه
کابل نام ولایتی است کزبک شکوفه بحرف هژدهم درانک

میم است کرم اندوه وغم ودل کوفتگی و رخم و رنج و ... که بیر
جوی رویند کرم زحمت و رنج و کمان رستم وانرا قوس ... دوکی
بکاف بارسی کویند کام مراد کویند کامرانی یعنی مراد راندن
وچاره کویند ناکام ای ناچار وانچ درون دهن نزدیک حلق است
یعنی تالو کنام نشیمن سباع و وحوش وطیور کزم درختی
است بکمال [illegible] اواز کاویدن ملکام دارویی است که بتازی جنج
کویند و بعضی افواه للطیب خوانندش بحرف نوزدهم
درانک نون است کیوان زحل کران هفتم فلک است کنود ناشناس
دانه و بعضی نون نیز کویند کرکن غله در ملک هندوی اومی کویند
وکاف دوم مضموم ومکسور نیز کویند و بعضی هردو کاف بارسی
است و بعضی کوکن کویند کلان بزرک و بلند وافزون
کشخان [illegible] کرازان خراسان کیان جمع عرب و کرد و کرد
طایفه اند کزن محنت کرستون بستون را آواز و حکمت
یعنی کیان و بعضی بدو محنت کویند کرستون کرزن تاج از
دیبا بافته و جواهر نشانده و کویند تاجی کزار بود و کویند
بیرایه فراق است که بهندوی مانک کویند و در بعضی نسخ
کاف بارسی است کشکین طعام است وان اشست که از [illegible]

ونخود و گندم و جو از هر او انی یکجا کرده بریزند کلش بفتح و ضم
لام با غرم و آن زحمتی است کو آروغ درد کر بوست اوازه کند و بعضی
بکاف پارسی و بعضی بزاء معجمه گویند کرین چوب کازر که بدان
جامه می کوبد کرکان ساز کار است و بواو پارسی هم گفته اند
کیاخن استوار و محکم و گویند که آهستگی و نرمی در کار و آهنگوار
کاری و بعضی بکاف پارسی و خا مضموم گویند کانون آتش دان
و دیگی یا آهنین و مردی که مردمانش گرانی دارند وقت جویت
و ماه دی که گویند بنجه کواهی همان بنجه است کلتا آن روی در
کابین مهر زنان واجر دست بماه کودفا اسب که غذر و بلید
طبع و بالای کیبان ترازوی بزرگ که در آن بارها سنجند و بتشدید
یا نیز آمده است و بتازی آن را قرطاس گویند کوبین الترو غنگرالز
که بتازی کعدک گویند و آن حریست چون لغه ترازو و از
حوض بافته و بزرگ اسپ کرده و روکشند و در زنگ سبز کنند
تا رو ازو بیاید گوین همان کوبین است کنانون نام عورتی عصاران
و نام مردی است کرانی کناره و حد گنوان روغن درختی است
مانند عرعر و بعضی گویند از درخت صنوبر متولد می شود و بتازی
قطران گویند و آن داروئی است سیاه که اندام شتران بجهت

دفع

دفع گر می می مالند و آن قاطع رحم است کرکدن جانوری است الی و گویند
بیلای کرنازون نام داروی است کیلن بیابانی که نیان
خواب باشند کوهان بشته که بالای ادم شتر باشد کیمن نام
مردی کیکن تاریک کرزن روستائی است که در روز
عاشورا آنجا خلق بسیار جمع آیند بهسر بستم در انک واو
است کیلو خزینه آب کنو شی که از ریسمان بافند یعنی
از پوست بنه او رشته سازند کنشق انگور خام و دروغ هنگام
است کنشو سنت بسکون نون و ضم شین بعضا کستو بادو ضمت
سنک خوابک مرغی است معروف و بفتح کاف نیز گویند کشو
باضم و شین که از ریسمان بافند کلاوه غوک کرتشو کرفش
کرباشو همان کرفش است کیمبو دنیا سر مرغکی است که در
هوا پرد کند و غول بیابانی کاهو جنازه معاف و کوک
یعنی گیاه جواب ازنده کاردو گیاهی است که می خورند
و گویند بار خرما ترست و بعضی بکاف پارسی گویند کندرو
مصطکی و آن صمغ است که انرا میخایند بتازی علک گویند
و بهندوی انرا زوله گویند کشکلو کشکا و آن طعامی
است معروف بهسر بستم در انک ها است کاخ بارکز

ویرقان کلمه هرهل کویله باواو پارسی شکوفه کویله
سوارکان آب وموی کله وکویند که این دم کویله است کماسه
کاریر کن وبفتح کاف نیز کویند کیغالد نام کوهی است
بخراسان وتجبکی یعنی زنجکی وشاهد بازی که انرا روسپی
بازکی نیز کویند وبفتح کاف نیز آمده است کاتنه شملید بعض
شملیت وبعضی شم را ساکن وتا مفتوح کویند کاژیره دانه
معصفر کنجک بضم وفتح جیم عنزروت وان داروئی است
ودر فرهنک نام است کنجده بکسر جیم با زهر وکویند که انرا
نرد وت است کالدم عاقر قرحا کفند انچ در رودانه بود
کوالیده وبعضی بکاف مفتوح کویند غلمالیده وبعضی کویند
کوالیده کشت مالیده کوبیسر غله کوفته وبیا پارسی
نیز کویند کوزه بزاء پارسی پنبه نرم وبعضی بکاف پارسی
وواو پارسی کویند کرته قطره وان براهنی است کراقه
مرغ واسب سیاه کلاژه بازاء پارسی عکه یعنی سبزکه
وبازاء عربی غلبه وان نیز برنده است وکویند که غلبه جماه
عکه است وبعضی بضم کاف کویند کاغند عروسک وان
کرمی است سرخ ونقشها سپید وسیاه برنده است

کوش خبه

کوش خبه کوش خزک کرنبه کرفش کرپاشر همان کرفش
است وبعضی هردو سین مهمله کویند کلنند حیوان دم
بریده ودراسدی است حیوان سر از چهار پای کلونه حلقه
دام ودامک که در جامها باشد وبعضی بکاف پارسی کویند
کالیده موی درهم شده کلند وره بفتح وضم لام مرد درشت
کالیوه احمق ودیوانه وسرکشته وسراسیمه وبتازی اورا
ازغن وتاسه اورعنا کجیدده بفتح وجیم پارسی بشواه
وبعضی بکسر جیم وبا پارسی کویند کهبله نادانسزاج واحمق
کاتوره سرکرانی وسرکشتکی کوازه بازاء پارسی
مزاج وطیبت کیننده وطعنه زن وطعام نیم پخته وبعضی کاف
پارسی است کلسم بضم وفتح کاف کنسی باشد که باکسی بس
نبرد وبادیکری شود کلمه برده وخرمکاه کوباره کله
وخرورنه کیجه خروستور کردهانش بیاماسد
کیجه شده است وبعضی کویند که خر وستور دم بریده بود
وکنج نیز کویند کنده پاره چوب وغول بیابانی وامرد قوی
کاشانه خانه وکلید آن کاشانه خانه زمستانی وکویند خانه
کوبیله قفل کنده کنده حرف کنزه زندانه کلیدان

کره ص

یعنی ازچوبک که بکلیدان فرود افتد تا در نتوان کشاد وبعضی
بواو نوشته کویند کره دندانه کلیدان نیز وکویند که این درست
نیست وبعضی کویند کره کلیدان کریه دوکان وبعضی بفتح
کاف کویند کلاته دیه خرد ومحلت را نیز کویند وبنج بلند
وبست کهستر کوزه براب یعنی تا اب براو وبعضی بشین معجم
کویند کهشته کبیله دلیه ورشت وبعضی بضم کاف وفتح
با کویند کره مدازه که بتازی ازالهاة کویند کماس کوزه
شبانان بکسر کرده وبکسر جیم وبعضی بضم کاف کویند کنزوله
کنز وبعضی غله دان که هندوی کوتهی کویند کلنبه لدوی
کواشمه دامنی وبعضی کاف پارسی کویند وبکسر وسکون سین
کسیلا اسانی وبعضی مشدد کویند وبعضی بفتح کاف کویند
کشته مردار کننده بالان وبکسر کاف نیز آمده است
وبتخفیف نیز کویند کونشانه جولاهه کبسته ماشوره یعنی
ریسمان که بر دوک رسیده باشد ومانند بیضه کرده هندوی
کلری کویند کفچه شش جام کفبوره فرسنده یعنی
فریب دهنده کرانشیله کار تباه وپریشان شده کامه
خواست ونیز کام طعامی است که بتازی کامخ کویند

کرشمه

کرشمه فتح ورفتن بناز یعنی بحسن کفیلک ازهم باز شده کفته
ترقیده کودره بضم وفتح مرغی است که در آب نیز نشیند کوره
بواو پارسی سیلاب کنده بود وزمین کوشده وکل درمانده ونیز
انجا که اهنکران اتش کنند کابیله معاون کابینه امرکردن
برانچ ازوجنم مردان کویه کاهی است شیرین می خورند
کواره بضم وفتح کاف سبد که بدان خاک ومیوه وجز آن برند
وخانه زنبور کشه وبعضی مرد کویند خطکا ونحو سکل
برنده که کاغذ کویند کوشتر دو کونه از آن آدمی کوشه
اوندروغ کواسم کونه یعنی صفت کرنکه چوبی است
که بدان جام را کویند کواده چوب زیر در کنیسه بر پیش
جای کبران کلبه خانه وکوشه کرزاوه محمل کجا بر نیز کویند
کشنه تشنه کالمه زنی باشد که یک شوی کرده بود
کوهه پیش آهنک زین وپس آهنک کنانه یعنی کفته کفه
کنانه
کیش یعنی تردان که ترکش نیز کویند کفه پله وآنچه
دانه در و بود کنه جانوری است که در چهارپای افتد
هندوی انرا چجری کویند کلابه غلوله وریسمان وفردوسی
کویند جرهه جولاهان بود که ریسمان بر زنند تا از و بکار

بوند کراسه مصحف جامع کشنذ داروئی است که تباری
شکج گویند و بعضی گویند نوعی از سماروغ است کرنجم
وکوی کشنه میوه است که واده بنیاد کلبتره جزی
نادرست وقومی زبانی رانیز گویند گسسیکه گونه از علکها رومی
است بعضی مصطکی که هندوی زاولد گویند کمانه الذی تیواغ
گند واله لنک فربه کاسکینه مرغی است سبز که انرا سبزکی
سبزک گویند وبشین معجم گویند گشگینه نانی باشد
که از جو وگندم وباقلی دلیده کرده گوبیازه میخ کوب
کوره مار از دنکاله که وسیکی کلیچه قرص افتاب
گهینه کهتر کمینه کمتر کالفته اشفته کانه انک کسی
با کسی سری وبلندی کند و با دیگر کوشند گویند کانه چنین
کند کنگره شرف دیوار و منظرها و کوشکها و برجها حصار
بهر بیست دوم درانک یا است گستی زنار وان ریسمانی
است که کستی گران خراسان در کمر می بندد انرا زنار می گویند
درعرف ایشان وترانک ترسایان می دارند کرای حجام
وبکاف پارسی شتر گویند کافوری الحوان یعنی کل لعل
لعل گی پادشاه جبار را که از همه پادشاهان او بزرگ

بود ستاننده خراج هفت کشور گرنای بوق که هندوی انرا
بهر گویند گبی بوزنه و گویند بوزنه روی سیاه گیانی
جباری وگیانی نسبت بروست وزا رعطه گونه هفدهم
که دراغاز ان کاف پارسی است بهر نخست درانک الف
است کرداجرخ کردان گویند نون حذف کرده اند جرخ
کردان گویند گردنا گردانک وباب کهادهقان وخوط را
گویند ونیز بافد دیلمیان پهلوانه باشد ودر پارسی گیاه را
گویند گیهصیاء ریحانز پارسی جامه باشد گردنا باب زن
را گویند یعنی سیخ باب گندنا سبزه ایست چون سیر
وپیاز وگویند که سیر که در بیمار کارند بهر دوم درانک
با است گوداب طعامی است گوریب موزه بیدین بهر
سیوم درانک تا است گسست رای وزشتی وبعضی دیرین
باشد گورست بکاف عربی وشین معجم وکسرها افتاده
است گشت خربزه بهر چهارم درانک جیم است
کرنج برنج یعنی ارز و گویند کرنج بشیر یعنی شیربرنج
بهر پنجم درانک خا است گستاخ دلیر شوند وشوخ
بهر ششم درانک دال است گلوند گلوشده زنان
از انجیر وجو سازند گرد پهلوان گرد یله چیزی از

رعیت بستانند یعنی خراج و جزیه و رشوت و هدیه گزند
آفت گولاد نام مردی بهمن هفتم در آنک راست
گبر خود و خفتان و آنچه بران ماند از آهن و نام گیاهی
است در خراسان و آن چیزی است مانند زنجبیل که از زمین
بیرون می آرند و برای سردی می خورند و بعضی بسکون با گویند
و بعضی بکاف عربی گفته اند گبر مغ یزدانی و بعضی خفتان
را نیز گویند کردگار نام خدای عز و جل یعنی صانع کار کرد
و جهان دارد و بزبان حبشیان گرگر تاج را گویند و گر و گریز
گویند گستر خار سیاه و بعضی بضم کاف گویند گزار نشتر
رگ زدن و بکاف عربی نیز گویند کرد برسند یعنی لنجه
بدان بابزه میکچوبی و جز آن سوراخ کنند گنجور خازن
گزینو چاره گوهر اصل و نژاد و حسب یعنی گزیدگی
گوتر با بکار یعنی شکار گرگر با ملی و بعضی بکاف عربی
گویند گور با واو پارسی قبر و خر دشتی که آنرا گور
خر گویند و لقب پادشاه ساسانی که بهرام گور گویند
گگس سازنده چیزی گلیگیره ترمره که بتازی جرجر
گویند بهمن نهم در آنک راست گراز خوک نر
و در اصطلاح مرد دلاور یعنی از چوب که بر و رشته

بسته

بسته باشند و دو کس بکشند و زمین راست کنند و کوزه
آب سر تنگ و گویند جز در خوک نر کاف عربی است و این بدین
گوند گویند بکسر کاف بیلت که برز گوییست
وکدار بفتح کاف کوزه سر تنگ و گراز بضم کاف تیشن بود
سخت که زنان را در تن وقت ولادت بیشتر باشد گربز تیز
و کوشنده و خانه گرن نغز مرد دلیر و زیرک و مکاره و بکاف عربی
نیز گفته اند گوز جوز و بر از نجاست که گویند با نغز لر
نغزی و باگوزلز گوزی و بعضی بضم کاف و واو پارسی
گویند و برین وزن نیز بادی مراد است که از دبر رها شود
گاز بیشی دان موی چند گواز چوب دستی باریک
و خورد که خران را بدان رانند و گاو و چهارپایه گشنیز گیاهی
است خوشبوی که بهندوی انرا دهنیه گویند گرز چماق
و عمود گنش درختی است که بهندوی جهاو گویند
گودرز نام مردی بهمن دهم در آنک مبنی است
کاوس سکال و گویند ارزن یعنی جینه بتازی انرا جاورس
گویند بهمن یازدهم در آنک مبنی است گشش
باضم و بعضی بکاف گویند گربش جانوری است کوتاه گردن
ولیکن دمش و پای دارد گربش بیجش و در خورد و بفتح

باضم

نیز گویند و پارسی کاف عربی است بهر دوازدهم در انک
غین است کرنیغ کرنیز بهر سیزدهم در انک فا است
گزاف بیهوده ودروغ وغیر معلوم گرزف قرو بیم سوخته
انک با کالا کارد بدوانند بهر چهاردهم در انک
کاف است گنجشک مرغی است کوچک که بتازی عصفور خوانندش
کلنگ کویج خرمن بان گویک بارسی ماده چوز کره
گلشال بازوی دربهر پانزدهم درانک کاف پارسی
است گنگ نام شهری است گویند بیت المقدس را گویند
شرفها الله ابدا ونام رودی در هند ونام بهارها ء بترکستان
وان کوشکی است که کیکاوس ساخت وبعضی بتخانه را نیز
گویند بنفو شهر بیست طرف هندوستان ودیگر ضربزه
ایست وجزئی است که بهیست برایل کنند امو بود زبان
نوارد کی پشتنگ مغاک یعنی گو بهر شانزدهم
درانک لام است گوپال با واو پارسی کوتو
وفردوسی گوید تخت اهنین وچوبین باشد بهر
هفدهم درانک لام پارسی است گسیل دفع کن گول
احمق کال غله ایست که هندوی انرا کنکنی گویند
بهر هژدهم درانک میم است گوم گیاهی است

مثل

مثل کهید خو بوی است وگویند که ان گیاه تنگ است که در آب
شد بارکارنک ونقش نخوبی باشد بواو پارسی نیز گویند
وبلعضی گوم آمده است گرزم درختی است که بتازی میس
گویند بهر نوزدهم درانک نون است گیهان این جهان
گرزمان عرش وان پارسیان گویند نزدیک بآسمان است
گردکان جوز گون صفت وشکل گریان نیز واین زبان
سیستان است وبکاف عربی نیز گویند گریان گرزدن
چاره شدن گوزن شکاری است شاخ بسیار ودراز هندوی
انرا جهنکار گویند ودر فردوسی است کاوکی گوان
مبارزان گردون چرخ گشن بسیار وانبوه گلخن
اتون باشد که در حمام نجاست سوزند بهر بیستم در انک
واو است گو مغاک وپهلوان ومبارز گلو بن دک زبان
شرازیان است گیو پهلوان ونام مردی پهلوانی
گیسو موی تافته بهر بیست یکم درانکه ها است
گریوه دک بلند را گویند وگویند دکی که جوی لیرک باره
می کند وبیرون می آید کازه برای عربی وبارسی لنج
صیاد از شاخها درخت وکاه سازد وبس ان نشیند
ودام اندازد وغرض ان دارد که مرغان اورا نه بینند

وگویند کازه نوعی دام صیاد است وگویند که افتاب خانه
صید کاسه صیاد ست انرا که در بسر او صیاد پنهان شده کنجشک
صید کند و نیز کازه جای و صومعه بر سر کوه ونشستگاه
جوبینی باشد وبعضی بکاف عربی گویند وبعضی فرهنگیان
گویند کازه برای پارسی جای باشد وباقی برای عربی است
گاه جای ووقت وتخت اراسته وکرسی زرین گرنه
گیاهی است گدار یعنی انک برکه یا تخته سقف نهند
گله موی گلاله موی کهوار سپید که انجا کمان
خود را بغلطانند گروهه غلوله گل وجزان گله رمه
گرزه سر زیر گیاهی است خوشبوی گوله غلوله بزرگ
سنگین که برای منجنیق سازند گوزه دوتا نامه گاله
غلوله پنبه گوزینه طعامی است گرزلا نان سبزه وقرص
گومه انک از بهر ان باران وسایه از گاه بندند یعنی
تنی وخوشته که از جهت پناه سازند گاوه نام اهنگری که در
سپاهان بود وبر ضحاک ماران خروج کرده گربه جانور معروف
ونیز گیاهی است که بخورند گوساله گاو بچه بهر بیست
دوم در انک یا است گیتی روزگار جهان یعنی دنیا گشتی
رفتار با ناز یعنی خرامش ونیان رفتار گرزنی گل تر وخشک

وبعضی بکاف عربی وکسر نون گویند گرامی عزیز وجوب بزرگ
گیلی نام طایفه از ترکان است سنست یکست کسنی گیاهی
است معروف که کشنیج نیز گویند وبتازی هندبا که برای تب دهند
گیروی نام کردی یعنی پهلوانی گونه هر چهره که در اغاز
ان لام است بهر نخست در انکه الف است لخالفش وگویند
سر موزه لکا سختیان سیاه وکلاه سرخ لالا دانه است
مانند کنجد بهر دوم در انک با است لبلاب معروف که عزلت
خوانند وگیاهی است که عشقه گویند لهراسب نام بادشاهی پدر گشتاسب
بهر سیوم در انک تا است لیرت غلاره که از جبنی او نیست
لخت عمودی که بدان حرب کنند یعنی گرز ولت کردن وجرم
موزه وکفش لت قطعون کتان وباره گویند لت لت یعنی باره
باره ولته نیز گویند و لخت یعنی عود زدن لهفت لعبت دختر
که ان صورتها از جامه کنند هندوی انرا گدی گویند لوت نام
طعامی بهر چهارم در انک جیم است لنج بیرون روی
جز بینی ورخ ونرنج مرد دست بیکار لهنج بضم وفتح لام سار
کار یعنی جزی است سار کاز ران تعلق دارد لنج کند باشد
که بزنند لنج بیرون کشیدن لغ سکون فا فروهشته

لب وسترلب که بخشم باشد وبعضی بدو نحخت گویند وبلغتی جیم
پارسی است لخج سنگی نخاز اکل سیاه که رنگ ازان دارند وبعضی
بدو نحخت گویند وبلغتی جیم پارسی است لوج احول یعنی کاژ
لج رخ بعضی بخم درانک خا است لاخ جای گویند لوخ
یعنی جای زیر وتخت وسیاه گویند سنگ لاخ زمینی سنگستان لخ
کاه بوریا که بهندوی انرا بترة گویند وکلوند نیز گویند بعضی
هشتم درانک دال است لاد دیبا تنک ونرم ودیوار وگویند
دیواری که از گل بر هم نهاد بود یعنی قوی از دیوار لادی باشد
لوند بس رو بطنیل لونیل بفتح وکسر لام دیگ مسین
بزرگ لاجورد سنگی است معروف که ازان رنگ سازند بهندوی
راوتی گویند لاژ ورد معان لاجورد است بعضی هشتم درانک
را است لز بره گوسفند ومیش دشتی ونیز بره کوهی را
گویند ونام شهریست ودر فرهنگنامه است که توانه وگام ما باشد
وانسیلاب که بر زمین گرد شده باشد لوردم یعنی لرابت چکیده
یعنی انچ از زعفران بعد چکیدن بماند ونام زمینی وزمینی نشیب
لتنبر مرد بسیار خوار وکاهل لوزاورده بریخته بزرگ
کز بوزینک وبرهکار لز زمینی نشیب وجوی خورد
لتنگر بدانچ کشتی را بدارند ونداز هرچیزی بنا برج خانقاه

را

نیز لنگ گویند بعضی هشتم درانک زا است لغز فرو خزیدن
باشد لیز امیخته ودست افراز کنید تا چیزی بعضی نهم
درانک سین است لوس فریب دهنده وفرد کننده لاس ابریشم
بعضی دهم درانک شین است لوش خلیش وگویند زمینی خلاب
کز دهانی وبعضی واو عربی گویند لاش کم خرد وبد اعتبار
بعضی یازدهم درانک غین است لغ بی موی گویند لغ
مر یعنی سر کل لوغ بدو پارسی دوشیدن وانشامیدن ودو شیده
وانشده بعضی دوازدهم درانک فا است لاف کلام فضول
وعبارت گشاده وخویشتن ستائی بتازی صلف گویند بعضی
سیزدهم درانک کاف است لک مرد احمق وخام درای وپاره
گوی وصد هزار انکه ببا پارسی از اتباع اوست لهلهی یعنی هر
چیزی گویند لک ویک الله است ونیا هزینی وتکابوی لتک
کنج شیر لک غلوله وانک کسی فریب خورده زود تر در هر چیزی
افتد ونیز لک شی معروف است وان سرخی است که بدان هرچیزی
رانک کنند وگویند رنگی لکی است ودر اصلی است لک بیخ
لال ولکا باشد که ان بس مانده باشد ودرین دسته کارد
ونا ننوان نشانند تا اهن را سخت گیرد لوک کمان نلاف

وبواو عربی نیز گویند ونیز زمراد باشد لاگ همان لک است که بدان هر
چیزها رنگ کنند وکاسه لشک پاره پاره لیگ ضعیف
لتبک نام مردی که سقا بود بهر چهاردهم درانک کاف پارسی
است لک بند ورنج ولت لکلک پرنده معروف است بهر
پانزدهم درانک لام است لکل امرود بتازی مرود گویند بهر
شانزدهم درانک نون است لبان تابش وفروغ دهنده بود
که از بس یکدیگر همی درفشد لگن مثل طبقی بزرگ است می کنند
دیوارش بلند از سیم وپا از زر وجز ان وطست وشمع او هرچه
باشد لادن جنسی است از معجونات عطریات مانند دوشاب
سیاه وخوشبوی وگویند ان عنبر عسلی است جنس از عنبر است
گویند لادن خشکی است لعبتان لخشان لهفتان لعبتان دختران
که هندوی ایشانرا کدبانه گویند لوهنی انچ بدان دانه بشبه کنند
لاف گوی باشد ورزمین ودر هرچه افتد لمغان نام شهری
است نزدیک غزنین بهر هفدهم درانک ها است
لنبه مردم فربه لویشه نعل گوفته لکانه عضب وزوج
لوزه سیلاب کز وزمین کرشده لتره دریده وپاره
شده وکینه لامه چیزی از بالاسر تا دم زلف به پیچند وان

بوشش

جنسی م

بوشش را راهک وراک نیز گویند لابه بازی کردن وچاپلوسی وخوشی
وچیزی است که بالاسر تا دم به پیچند یعنی لامه لانه کاهل وبیکار لخشه
شعله آتش وسرشک آن لوشانه جرب ونیز چنی وفریبش وفروتن
وفروتنی کردن وبعضی بواو پارسی گویند وبلغتی بعین مهمله است
لاله گلی است درکوهسار چون خوشه سرخ لغفو راپش لادنه
گیاهی است که انرا بهندوی انراتی گویند لاغیه درختی است که آب او
بالا وبتدریج فرود آید وجمع شود لوزینه طعامی است معروف لبیسه
دهانه اسب را گنند بهر هفدهم درانک یا است لای خلاب
وخلش ولب باران که درکوچها روان شود وآب تیره که باگل امیخته
باشد هندوی انرا چکی گویند وجام حبشی از ابریشم نکرد ونگین
لامی جامه سوانی که درو صوفیانرا باشد لوری بینی
بحقیق جزام بواو پارسی نیز گویند لوکی بطرب ولوحه کردن لوبی
کردن بازی گونه نوزدهم که درو اغاز نام میم است بهر
نخست درانک الف است مروا فال نیک زدن مرغوا فال بد زدن
مانا بمانا یعنی مگر مینا شیشه ماخولیا سودائی مزاج که دماغ
خلل پذیرفته باشد مینا فیروزه بهر دوم درانک با است
مکیب باز داشتن اسب از راه کژ کردن یعنی از راه کژ بردن

چنانک گویی از راستی بگذری یا جای دیگر فلانرا ملیب یعنی مکش
بهر سیوم در انک تا است صَلَت جغرات و گویند تُنُخ جغرات
بران بسته شود و گویند سر جغرات بسته شود و گویند عکک رومی
را مات گویند مَصْت شکلی که زیر زمین که بهندوی موته گجور است
و بعضی بشین معجم گویند مُفت اسپ و زیر دست بهر چهارم
در انک جیم است مَشْنج ملکی که بر گوشت نشیند تباه کند بضم میم
نیز گویند مُنْج نحل انگبین و گویند زنبور دیوند و اندار وی
است بهر پنجم در انک جیم پارسی است مَلِچ دیو ندوان گیاهی
است مستی آرد مغالج گوبازی و گویند گوییک که در جوز بازند
یعنی خطف و بلغتی جیم عربی است بهر ششم در انک خا است
مَخ زنبور و لگامی که بر سر اسپ سرکش کنند و گویند که لگامی
است سنگین که اسپان و اشتران بی فرمانی را کنند ماخ مرد احمق
و منافق و نیم معره ملجح سنگ و راخن بهر هفتم در انک
دال است مُرداد آفتاب در اسد و هشتم روز از ماه مُسند
خداوند چیزی که با او مرکب شود چنانک دولتمند و حاجتمند
مویبد دانشمند و دین دار و حاکم سخن میود مجلس خانه و عزت
گاه و مهمانی و در فردوسی است مهمان خانه مستهند حاجتمند

ومعلى

ومعلکی مانند عفی مانند ملی ششم روز از ماه بهر هشتم در انک
را است مهر آفتاب و آفتاب در میزان و این مهر ماه گویند
و شفق و عقیق و سنگ سرخ و شانزدهم روز از ماه صرحیان
و گویند که مرحبا با گذشته را گویند مهر و رعلکی منا ورشهر است
شهریست نزدیک ختن مرغزار انجا که سبزه رسته باشد
مهار چوبی که در بینی شتر کنند و برو ریسمان بر بندند
یعنی بینی بند شتر ماخور خرابات مُشار داروی است که انرا
مروه نیز گویند ماذند زن بود بهر نهم در انک زا است
مرز زمین رانده و کشت و ابادان مُرز مخرج آدمی و حیوان
یعنی کون ماز شکاف که درون چیزی افتد از چوب
در و دیوار و مانند آن مهماز میخ آهنی بود که درون چناغ
محکم کنند تا چون رکاب زنند اسپ بیرون جهد و روان
شود و این مهمیز نیز گویند میز اسباب مهمانی گویند
نیز باز یاد آرند مهوور میوه است که بتازی طلح و هندوی
کیلا گویند مهووز گیاهی است که بتازی براق الغم خوانند
بهر دهم در انک زاء پارسی است مژ تاریغ را گویند
یعنی انک هوا تاریک کند و مژه چشم و از اتباع گرامت
گویند گرم مژ انک هوا بارد گردد مژ مژ خوکس

مهمیز م

بهر یازدهم درانک سین است مس بای بند بچیزی که از ان
جای بسبب ان نتوان رفت مهرواس هاون هرس نام مغی است
مترس چیزی است که در حصاری بندند در وقت جنک بهر
دوازدهم درانک شین است منش طبع وهمت منوش منو
بهر سیزدهم درانک غین است میغ ابر ماغ مرغی است
سیاه وام وبیشتر در آب نشیند مغ طایفه اتش پرست
ومحرم خواه وشراب فروش مرغ سبزه ورستنیه وکویند غزار
یعنی سبزه زار مغ کودرف بهر چهاردهم درانک کاف
است مشکک کیاهی است که موزکویند میترک کیاه جاروب
مانوک قره وان پرنده ایست معروف نوک تیز کویند مشلنک
جانوری است همچو کبک ودر فرهنکنامه ایست مشکنک بکسر میم
جانوری است خورد مانند کبک که بیست کری بود مهک
زوبین وکویند کونه از زوبین است وملکیدن یعنی مزیدن
مغاک کوزمین وهرچه در وکو افتد چنانک سینه وجزان
رامغاک کویند میزک بول بهر پانزدهم درانک کاف پارسی
است مانک ماه یعنی ماهتاب منک اندام شکستن وفازه
وتمار ودزد راه زن وشکل ومنکه بهانیز کویند وفازه اندام
منجک آن بود که باریک ان چون قلم از دولت وسنکل از
طاس بدوجهاند منجک بیکار بود وسربعنی بیکاره وبیحره

باشد

باشد چ بخوشی وچ بقهر منک بره قفل یعنی دندانه مشنک
دزد راه زن وبضم میم نیز کویند مشنک غله ایست بهندوی
کلاو کویند مشنک تمار وکویند تمار بازباشد وکویند دزد
راه زن ورند بهر شانزدهم درانک لام است مل نبید
شراب منکل دزد راه زن مشکل دزد راه زن مالوک غلام
بزرک برتبه یعنی کا وبند مندل خط که معزمان کنند یعنی
خط عزیمت مرغول زلف بپیچیده ونشاط مشبل بد اعتقاد یعنی معتقد
کویند من اورا مسلم نیتم بهر هفدهم درانک میم است
صنغم مرهم خستن بند یعنی بتی که بر شکستن بند نک بهر
هژدهم درانک نون است مهرکان شانزدهم روز از ماه
یعنی افتاب در میزان وان روز جشن مغان است که بتعریب
کویند موژان چشم خوب بلطافت اندک اندکوک بود
وخواب الوده مرزبان زمینه دار وشهردار که شهریار
کویند میهن بس وخانمان وجای زاد بود وخوش
جز ومسکه انک از ان روغن شود ودر فرهنکنامه ایست
بسبین متیمن کمانند وان تیریست که بدان جاهها وزمین
کاوند وسنبل نیز کویند ماکیان مرغ خانکی من انبار چیزی یعنی
توده وکنایت از خود مازو چیزیست درخت کرمست مازریون

کیاهی است که اطبا کار بندند وان بعضی مورد زرد را گویند وبعضی
سپید وام را گویند مایون نام علتی است مان مان وبکدار یعنی
بکذاشتن اسباب ورخت وتوابع ودرین معنی این کلمه را با خان استعمال
کنند وخانمان گویند بجسر نون دهم درانک واو است ماشو
تنکیز وکلمه مازو جوبکی که درمیان بشت بود وجوبکی که بدان
بشت مالند وتام وابرویی است که بدان جامه رنگ کنند
مینو بهشت ماکو ارساز ها یکی است که بتازی انرا قلم
گویند وبهندوی نال گویند مرو گلی کبود است بر سر شاخ نبات
وان رو بسته شکوفه بجسر میم درالک ها است موسه زنبور
بضم میم نیز گویند مخنله خوزنره یعنی حشرات زمینی مالازه بازاء
پارسی گوشت اندرون حلق او بخته بعضی کام دهان گویند که بن زبان
باشد وبکسر میم نیز گویند میره خواجه وچیز شیر گویند مرزه
چراغدان وبعضی مرزه را دوم بجم گویند مسته طعم شکره یعنی خوش
شکره میلاوه شاگردانه ومردکانی ونودارانی میانه جوهر بزرگ
که انرا بتازی واسط العقد گویند مرسله گلوبند ماشه ابزار
اهنگران وزرگران که بدان انکشت بردارند هندوی سنداسی
گویند ماشوره لوریسمان که بر دوک ریسیده باشند ومانند
بیضه کرده هندوی گکری گویند ونام بازی ودیگر هرچه که بهم

ایخته

ایخته بود مرتبلخ نام بازیی است که انرا خرکرو خره کیر وخال تمک
نیز گویند وکرینه نیز گویند مرخشه نحس یعنی شوم مومیجه
مرغی است سپید شبه قمری متخنه حلوایی باشد صافی درست
بتازی انرا مثانه گویند مخنله چیزی بود بر اندام چون دنبلی
برایل مشتعله قرباد وفتنه وفغان کاهه برم درود گرانرا
مراغه غلطیدن اسب وخر ماه معروف که سیاره فلک است
مازه جوبک پشت که انرا پشت مازه گویند یعنی صلب
مژه موی پلک جمع مژگان ایه مزه لذت مویه نوح وزاری
گویند مویه کن یعنی نوحه کن مژده بشارت مفوج خبر
منشرح نام دختر افراسیاب عشقه پیزه بسر نحسوف
مجره کهکشان یعنی راه اسمان ممتد همانه ماه است
ماریزه دایه مادرخوانده ماز باره چیزی است خوردنی
مسکه خلاصه شیر که بتازی زبده گویند مهینه مهتر ماله
سه چولاهان باشد که تار جامه را بدان اهار کنند ودر ماله
ار لیف کرد مایه ماده وبنیاد چیزی وسرمایه ودستگاه
بزرگ مخنله فرزند عاق ونیز فرمان بجسر سیت
یکم درانک یا است مشکوی بتخانه ونام قصر شیرین وگویند کوشک
مطلق است ودر رسالة نبشته است حرم پادشاهان مانی بیاه

بارسی نام نقاشی که در روم استاد بود و در بعضی نسخه نقاش چینی
نسبت برو باشد مانوی اید کویند از تنکل مانوی اید کویند
از تنکل مانوی وانک کتاب نقشی است که مانی ساخته است
مؤدانی انک در شراب نوبت خویش بدوستی ایثار کند میشای
کیاهی است که انرا بتازی حی العلم کویند موریکا ودلز ماجی
اسپ کرارنده که بتازی برذون کویند وان اسپ پارسی است
وترکی ختلی و بعضی کویند اسپ هندوی باکوب باشد میای مومیای
داروی است لبکام کویند کونه بیستم که در اغاز ان نون
است بخش نخست در انک الف است نیا خال و جد یعنی
بدر بدر و مادر و نیز رک قیر هجری ناشتا ناهار انک روز
هنوز هیچ نخورده باشد نغوتا مذهب کران نوا نام برده
و سرود و نواختن یعنی نوای خنیاکران و بسیار یعنی اسباب
سیاه و نام مغل وانک کسی را در بکستی بکرو بکدارند کویند
فلان نواست یعنی نوا انست ناخدا که بتازی انرا نوتی کویند
بخش دوم در انک با است ناب خالص و بی رنک و زهر
ناب و نوش ناب و کوکه ورشت اسپ از فرهی انند و بتازی نا
بشکل را کویند یعنی دندان بست که بهندوی کونجلی کویند
نهیب ترس و هیبت و کرانی نشیب پست و فرو خزنده

بخش سیوم در انک تا است نشاتا نشاند یعنی اجلاس
کرده نشست خوشی ناخوست ان باشد که بپای کوفته باشد
بخش چهارم در انک جیم است نشلج نیلک بود که بانکشت
یکرند تا بدو ناخن کیرند و کویند بکسر نون هم که بهندوی چهندی
کویند بخش پنجم در انک جیم پارسی است فمچ نم یعنی
تری نوبخ لبلاب وان کیاهی است که بر درخت بیچد چون
چیزی از وی ببرند شیر روان شود وخاصیتش انست که
چون بر درخت ابزر بیچد درخت را خوشک کند ابش بخورد
رطوبت و تازکی ببرد و بوکهاش زرد کند و انرا بیچه
نیز کویند و بتازی عشق و لبلاب کویند و بلغتی نون
نکسود و پارسی است نشنچ حریر زربافته بخش
ششم در انک خا است نخ شطرنجی و ابریشم و نهالچه و کویند
نخ جامه ایست و در اصل بی است تار و ریسمان را نیز کویند
و کویند نیز نخ زیلو باشد ناخ نام سلاحی است
بخش هفتم در انک دال است ناهید زهره که از سیارات
فلک است نرد تنه درخت و نام بازی است معروف که
بهندوی چوپر کویند نارد کنه که بنیت سکل کیرد

ناوَرد کارزار ونورد نیز گویند نَونَك اسپ وسگ خر برنده وخر گیر ونام مقامی نبَرد یعنی کارزار نزند بازای پارسی غمگین وضد بلند یعنی نشیب نهاد رسم وبنیاد وتن
نُورد درخورنده وبسنده ونوشتن وپیچیدن نوانك
بفتح نون نالیده واکاهی باشد نهاویك شیپید ونیز بزای عجمی گویند نویك اکاهی دادن ووعده عظیم وبسیار نزار
کشته باشد نوشاد نام شهریست نشیل بابای پارسی
سرود نژاد اصل وتخم ونسبت بحرف هشتم درانك
رااست نُسر سایه کلاه کاه وبعضی بر وفتحت گویند
نُهمار بسیار ونیز اندازه وعجب وعظیم کاری باشد
ناکوار تخمه نهاز ناشتا یعنی گرسنه از آغاز روز نهار
کاهش وگداختن وگدازش ناشتا نیز گویند نگار نقش
نخچیر شکاری وشکار کننده وشکارگاه نوبَر نوبر آمده
نیلوفر گیاهی است که در آب بود وافتاب پرست نیز گویند
هندوی کنول گویند نیمور ذکر مردم یعنی کیر چنانك
منوچهری گوید حن انی نیمور خود را وقف کردم
علی صبیانکم یا ایها الناس نوار رسنی که چونه بار

چهارپایی نهند بدان بندند نَشتور بدانك رنگ کنانند
نوگر جاکر ونام مردی از پادشاهان بحرف نهم درانك زااست
نهاز گوسپندی که پیش رو گله بود وگویند گوسپند نر که هندوی
بوك گویند ومقتدا یعنی باستعارة این پیش رو ان نهند وبعضی بکسر
نون گویند نخیز با هاء عجمی کمین نُهاز پرستش وخدمتکاری
ونواز بود نیاز حاجت واحتیاج ودوست وقحط واین را نواژان
نیز گویند نغز خوب چیزی پاکیزه وچابك ونیکو وبدیع وعجیب
باز کشش نواز نواخت بحرف دهم درانك زای پارسی
است ناژ نام درختی است معروف وگویند صنوبر است وبلغتی
زای عربی است نوژ درختی است معروف وان درخت بید شبیه
سوده است وبا واو جون تر وتازگی باشد وجوف غلبه جوش
وبلغتی زای عربی است وبعضی واو پارسی است ونیز نوژ بزای عربی
وواو پارسی هنوز را گویند پس بنیاد هنوز همان نوژ است
وها زاید است بحرف یازدهم درانك سین است نس کرد
دهان یعنی پوز که بیرون ودرون دهان است نسناس دیو وگویند
دیو ستنبه هندوی لنهاره واچهاوه گویند نلکس سر دیوار
نرگس گلی است سپید میانه زرد خرد وگرد واین را بچشم
نسبت کنند نناس خوشی گویند عم نناسان کرا شتم یعنی

بخوشی کرد ایندم بهر دوازدهم در آنکه شین است نَشْ سیاه
کلاه نیایش زاری کردن یعنی دعا و آفرینش کردن نامش
از جهان چیزی ندیده نوش تریاک یعنی پازهر و آب حیاة
و شیرین و لذیذ نیوش بکسر و ضم نون گوش کردن سخن نکوهش
سرزنش بهر سیزدهم در آنکه غین است نِفاع پیمانهٔ بزرگ
که بدان شراب خورند یعنی نُغنُغ تغار یعنی پیمانهٔ غله بهر
چهاردهم در آنکه فا است نوف بانگ و صدا که بکوه افتد که از
کوه باز بر آید نکاف موزه و شت یعنی دستوانه شکره داران که
بر دست می پوشند ناف میانه هر چیزی بهر پانزدهم
در آنکه کاف است نسک چیزی است از کتاب اخبار گبران و گویند
که آن نام کتابی است ایشانرا و آن را سورة سورة و جزء و جزء
خوانند و غلط اینست معروف بتازی علامت خوانند و بعضی اول
را بضم نون نیز گویند نغوشاک از کیش بکیش شونده و گویند
که از مذهب گبران مذهبی است نشک درخت باشد دراز همچو سرو
بود و در فرهنگنامه است نُشک بضم نون درختی است معروف
نمشک چیزی سخ مانند مرجان یعنی بسد نستال یعنی کال شکم
نلشلک قرض دار و بعضی فرهنگنامه است نلیشک قرضدار
و بعضی بسین مهمله بجیم گویند نال مشک با کافور نغوشش

وگویند کسند

بحکم سوخته وصاحب که لفظ ناک در آخر واقع چنانکه خشمناک
و غمناک نَلک ادرک و دانه هلیله یعنی شملیت نَمشک کج شیر
ناوک آلک درو تیر خورد بنوسند نُوک سر قلم و تیغ و سنان و تیر و همه
سلاحها نغاک ابله بود و کرو هیچ حرام زاده را گویند بهر
پانزدهم در آنکه کاف پارسی است نیرنگ جادوی و طلسم و سحر و افسون
گری و در تعریب کاف پارسی را بجیم عربی بدل کنند و در قاموس نیرنج
ارند نیرنجات جمع اوست نارنگ میوه است که نارنج گویند بهر
شانزدهم در آنکه لام است نال نی میانهٔ تهی و نام بریز و بعضی گویند آنرا
توپی گویند نَشکل دو چیز باشد که بر یکدیگر بگیرند و بعضی در او نیز نل
نخل نیلک که با انگشت گیرند یعنی اشکنج که بتازی قرص گویند و هندوی
انرا چهندی گویند نغول بوستین نردبان و نغول بجای نیز گویند
نشبلک بپا پارسی و با عربی گویند شست ماهی گیر و نیز بپا پارسی
گویند نول هر منقار مرغان و سوراخ او نیز نهاد درخت [illegible]
بهر هژدهم در آنکه میم است نُوم مژه که هوا آماد یک کنند و آن
بخاری است که چون ابر بود بدید و بر زمین نزدیک بود از آثار
بنیز نیز گویند نقام تیره گون و زشت نُسیرم یعنی توانایی
بضم و فتح را جائی که آفتاب نیفتد نیرم نشیمان را گویند و آن پدر
سام جد زال بود و رستم بود بهر هژدهم در آنکه نون است

نیشان نام ماهیست که آفتاب در حمل باشد یعنی نیسان نشیمن جای
واشیانهٔ مرغ بحر نوزدهم در آنک واو است نُوُ خرما تر جزو
و نو نیز گویند نیرو و توه یعنی توانائی و زور گویند نیرومند یعنی
مرد بازور نیو پهلوان و دلیر نُشتو نام مردی نشو لشن و نخشان
یعنی آنک هر چه برو نهند بستبرو نمانند و بعضی بواو پارسی گویند
و بعضی بکسر نون و شین معجمه گویند نیشو نشتر حجام که بدان رگ زنند
بحر بیستم در آنک ها است نُوشه قدس الله عزوجل که نادانان کانرا
دستم گویند و بعضی بواو عربی گویند ناوه جوبکی که در نشست اسب
و آدمی بود و آن چیز که در آن خمیر کنند یعنی تغار و نام مقامی و چادر شب
کهنه بزبان نیسابور باشد و برج نبیره نبسه یعنی فرزند را فرزند بود در
اصطلاح نبیره از جانب دختر بود و نبسه از طرف پسر بود نُوده فرزند
عزیز نژاده اصیل یعنی صرف و خالص نیوه نالش و نوحه و خروش
نژه تیر سقف نواسه خشت جفت زده یعنی کره خمیده
و بعضی بفتح نون گویند و بشین معجمه نیز گفته اند نبرده مرد مبارز
و مردانه نوشینه گوش داشتن برد سخن و گریستن نکلو و در
فرهنگنامه است نوسه فریاد و گریه بکلو باشد نبسه نیت را
گویند بزیادت ها سکته نزه سخت و درشت کردن کشو کلاه
شوخ و نره بتشدید هم گویند جمع نوکان اید نگزده بازاء

مجم

مجم گوشه و شرابه و بعضی کاف پارسی گویند نارده زبانهٔ آتش نورده
تنه پیراهن و در اسدی است نورده قباله نهاده کاره صیاد یعنی
کمین گاه بود صیادان از بهر نخچیر باشند و پنهان باشند نسیله
کله اسپ و ستور و بضم و فتح نون نیز گویند نمونه نابکار و بازگونه
و مانند نخکله گور سخت آنک مغز او را چو مغز گویند نوجبه
سیلاب نامه کتاب و نبشته نشتوه جنگ آورد و ستیهنده
و زشت رو و بعضی بسین مهمله گویند نیوشنده یعنی شنونده
نشکرده آنک تبارزی سوزه و مخزا خواهند نغایه دم ناسره
یعنی ناشناخته نشره النقش که سرخ و زرد کنند نرگسه
آنک گلی در سقف و دیوار سقف نقش سازند نایژه از
ساز جولاهان است نواجشت باغ نوفشانک نفوشند یکی
شکستن و صمیم و گویند دل یکی تسکین کردن نرموره
یک گلهی که گرد و پهن باشد یعنی کردک و فندق بزرگ بحر
بیستم در آنک یا است نوی تازگی نبی بپارسی و بدو کسرت
قران و نوی نیز گویند نارای منکر و ناشایسته نامی
نامور و نرسی ساز معروف و حلقوم نای بپارسی نام
پادشاهی گویند بیت بیگم بکیست بیگم که در آغاز آن واو

است بحر نخست در آنک الف است و الا زبردست و بزرگ
بجاه و بلند یعنی بقدر و مرتبه جامه ایست ابریشمی که انرا والا
گویند و بزا نقصان یعنی کم باشد و زا اورا گویی
همزه حذف کرده اند و استفتح و ستا ستایش خدای عز
وجل بحر دوم در آنک با است و ریب کر یعنی بر خوهلی
بحر سوم در آنک تا است و رت برهنه یعنی عری از
پوشش و رغشت برنک و ان گیاهی است بهاری و رخشت
چهارم روز از فروردین ماه بحر چهارم در آنک جیم است
و رناج نیلوفر گویند و رناج گیاهی است هم در آب روید و ا سدی
نیلوفر بزرگ را گویند و آن گیاهی است سبز برگ او زرد
و این برگ هر جا که آفتاب بگردد از آن سوی روی کند
و ارنج چیزی که بر انگور می اندازند جایی که انگور رسیده
باشد و گویند جای انگور او بخش و بعضی بجیم پارسی گویند
بحر پنجم در آنک جیم پارسی است و ریچ دارویی است
که آنرا هندوی پج گویند و ریچ بر شه ایست از دراج
خردتر یعنی و لچ و گویند که جز و لچ است بتازی سمانی و سلوی
گویند و ارنج معروف انک دختران ریسمان اورند و دران

ورغست ص

بازی

بازی کنند که هندوی انرا سنکلس گویند و بج زشت و لچ زشت
و لچ برنده معروف خیزد که انرا هندوی بتیر ولاوه گویند و بتازی
سمانی گویند بحر ششم در آنک دال است و الاد داو کل
یعنی عمارت کل و رستاد وظیفه و راتبه را نیز گویند و یل
بیلاو بزرگ و بسیار و هویک از این گرفته اند و یلاد و هویلاد
و ستاد بیاد و بعضی بفتح واو گویند و رد لشکر و رخت
بحر هفتم در آنک راست و انکس پوستین دوز و خشور
پیغامبر خدای تعالی و زیر ذرجوبه بتازی دستور را گویند
یعنی آنک بار ملک و مملکت کشند و از آنجا بحر
هشتم در آنک زاست و زن ورزنده و لب آب ماوراء النهر بحر
نهم در آنک سین است و رس بند و رشته ریسمان بعضی بفتح بدوم
گویند و یس همانا و برنده ایست بحر دهم در آنک
شین است و غیش بسیار و انبوه و بلغت واو مفتوح و با
پارسی و بعضی بیا عربی گویند و این لفظ بر مال و بیشه
و نم و چیزهایی که ناجنبنده بود توان گفت و جانوران
استعمال کردن نشاید و شن مانند و دنباله دستار
بحر یازدهم در آنک غین است و رغ بند آب و رود آب

و در فرهنگنامه ایست و دغ کشت و دوغ اروغ و بعضی بفتح واو
گویند و راغ شعله آتش و ارغ بر انچ زد بار بندند
بهر دوازدهم در آنک فا است واف هزار دستان
بهر سیزدهم در آنک کاف است وکاک نان خشک
وزدک چمچه و بعضی دال و بعدی واو هر دو مفتوح
گویند وشرک جام دارو و بعضی را گویند ویزرانک
نامند و بلغتی ویرانک آمده است ویک این سخن در خطاها
گویند نیکبخت چنانک بتازی و بحکل گویند و بحکل رنک
بهر چهاردهم در آنکه کاف پارسی است وننک انچ
بر و خوشها انگور اندازند ونک کذا و دو دوش وزنک
بازار پارسی وضم وفتح اما صح بسونک جاه و در فرهنگنامه اسکب
است ورنک آرایش پوستین که در دامن و سر آستین
و گریبان دوزند و در دو دها دوزنک از قندز و سمور و جز
آن بهر پانزدهم در آنک لام است وال ماهی در بدار
ویل فرصت یافتن بکاری با مراد و ظفر وتول
با واو پارسی شور و بضم واو نیز گویند وشکوک جلدی در کار
نمودن و بضم واو نیز گویند و بعضی واو دوم پارسی گویند

وکال

وکال انگشت مرده که آهنگران در کوره اندازند بهر
شانزدهم در آنک نون است ورستان برو نخت است وارن
ابنج و بند دسته آنک میان و بازو است ورفان بسه نخست
و راء مشدد شنیع وارون بدخوی و نحس یعنی بربخت و شوم
و بلند گونه و اوون و عجار نیز گویند والان داروی است
دو گونه است والان بزرگ که بتازی آنرا بابنج گویند و هندوی
سونف گویند و دیگر والان خورد که هندوی آنرا سونی گویند
و بتازی منیب وادیان وادیان گیاهی است بوستانی و گویند
والان است ودخین جانوری است آبی چشم ندارد گردن
دراز و باریک و دندان دارد و در آب تیره و شوره قرار گیرد
بهندوی بولو گویند بهر هفدهم در آنک ها است
واره لند ریش یعنی جراحت و بعضی بفتح واو نیز گویند
و شکلدانه انگور وریوش سرپوش چون دامنی
و چادر وشنگه عورت مرد یعنی آب وشکرده بفتح
واو جست و ساخته وشکرده بکسر واو چیزی باحد و کوشش
و کرده باشد ونوش و بوش یعنی کر و فر و توانایی وسینه
جوشن و آن گونه است از پوشش سلاحی ولغونه سرخی و سپیدی
والغونه همان ولغونه است ویژه بازاد پارسی خالص را

گویند وبعضی بیاء عربی گویند وَیْلَهْ چاره جستن وَرْدَهْ
برج وَلَهْ خشم وبعضی بتشدید بلام گویند وِیَرَه
درخت خربزه وَرْوَاره غره یعنی جحجه وحشیشه مرغی سپید
وقت بهار در باغها نشیند وَلْوَلَهْ آشوب یعنی فتنه
وغوغا وَسْمَه سلکی است سبز که ترکان ابرو بدان کشند
وَسَهْ عارض خانه وایه بالحتاج یعنی بایسته
بحر هژدهم در انک یا است وَسْنی انباغ وبعضی بفتح
واو گویند وبفتح وکسر سین نیز گویند گونه بسیت دوم
کرد را غازان ها است بحر نخست در انک الف است
هر ۳ ساخت زین واواز دکان را نیز هرا گویند
هویدا اشکارا وروشن بغایت هجا ملامت همانا
پنداری ومانند بحر دوم در انک تا است هنگفت
حام شگفت وبعضی بفتح ها گویند بحر سیوم در انک
جیم است هج بضم وفتح ها راست کردن چنج علم ونیزه
یعنی نصب نیزه وعلم ومانندان هج کرده واگر چیزی بر
زمین افکنی راست وبر زمین راست افتد گویند هج کرده
بحر چهارم در انک خا است هملخ اسب نیکی
ختلی که تند بود بحر پنجم در انک دال است هرمزد

مشتري

مشتري وسیاره فلک هورمزد همان هرمزد است هنکارد
تندی هیربد خادم آتشکده وقاضی گبران یعنی مهاجن
هَیدَ ماله کربدان کشت هموار کنند وبعضی بذال معجمه
وبعضی بزاء پارسی گویند بحر ششم در انک را است هور
آفتاب هیر آتش هولدر وکربا وآن نام داروئی است
هژیر بازار پارسی نیکو ونرخ هوزرنت یعنی قسم ونعت
ها نیز گویند وبعضی دال معجمه واو پارسی است هملس اسپ
سیاه بود که سرخی زند هجیر نام مردی هنجار راه گویند
کسی با شکل که راه نگهدارد وبرابر راه می رود هژبر دلیر
بحر ششم در انک زا است هرمز مشتری فلک هیز
مخنث هنبز آلوده وزیادت بحر هفتم در انک زا
پارسی است هماژ حیران وفرو مانده ودرمانده بحر
نهم در انک شین است هراش قی هوش هلاک وان پهلوی
است وخرد یعنی عقل وزیرکی گویند هوشمند یعنی خردمند
وهوش وهش بغو واوهم گویند هشنوبیش پنج روزه
از فروردیان بحر دهم در انک فا است هف بغزی
یعنی کارکار بافنده وفخر قواس گویند هف جوبی هست

هلندورم

هفتم در انک زای پارسی هراس بحر دوم

که در بانتی برجیاه زنند هندوی هاتها گویند بهر یازدهم
درانک کاف است هیال تارک سر و بعضی بپارسی گویند حوزال
ابله و کانا و نادانی که آسان فریفته شود هولکه کردن بازی
و آن بازی خراسان است هسک بروزن تخت غدد انشان که انرا
هندوی جهج گویند و بعضی بکسر ها گویند و بسکون سین نیز آمده
است هرک شتربچه چنانک بره گوسپند هلک دم بالا زدن
بهر دوازدهم درانک کاف پارسی است هنک زیرکی
و نرکام و خوم و سیاه هوشنگ نام پادشاهی است از باستانیان
بهر سیزدهم درانک لام است هال آرام و قرار همال
انبان و همتا هیکل جثه یعنی پیکر چیزی و بتخانه ترسایان
و بهار خانها بهر چهاردهم درانک میم است هروم نام
شهری هنگام وقت هروتوم تخم اسبغول و بعضی بضم
ها نیز گویند بهر پانزدهم درانک نون است هامون
دشت و زمین هموار و گویند زمین سخت که باران قبول نکند
هیون شتر و گویند شتر جماره یعنی تندک بسیار رود هندوی
سانیه گویند هارون نقیب و قاصد هون بروزن تخت
زمین کشت با کلوخ و گویند نیز بسکون واو همایون مبارک
هاون جوان و انچ دران دارو ها کوبند هین بست

بُست آب و سیلاب و بگذار هزمان هر زمان که ری را را
حذف کرده اند همیدون و نیز گاه از اوقات چنانکه گویند
درین میان ناگهان هان هوشدار و اکنون هرتین
آواز هومان نام مردی از پهلوانان بهر شانزدهم
درانک واو است هو دیم و زرد آب هلپو سبدهان
فرو مانده و حیران هستو مغز هرو مرد دبر بهر
هفدهم درانک ها است هو ییر کتف یعنی روش و حمایت
و بعضی بضم ها گویند هلم حق و تبع و مایده بواو نیز
گویند هوده و بیهوده یعنی باطل و ناحق و لا ینفع هروانه
بیمارستان هرکاره دیک آهنین که در و حلوا کنند و تازی
طنجیر و هندوی تیتر گویند هیمه هیزم و بعضی بپا
رسی گویند و بلغتها نیز مفتوح است هزینه نفقه یعنی لیخ
بران دور کرده اند و در زبکذارانند هماره همیشه یعنی
هموار باشد هاینه ناچار جستن هاله خرمن ماه
و آفتاب یعنی دورکی بگرد آن باشد هرزه بیفایده
و بیهوده و دولت گفتن گویند هرزه ملای یعنی بیهوده
گوی هراسه آلت ترسانیدن یعنی آنچ کسی را
بترسانند و برمانند و آنرا در کشتها نصب کنند بتازی مجلاد

کویند هیاس بدانچ تنک و بن برکشند هر بوده شبینه که
تعین کنند برای ژنج را هنکام جای جمع شدن خلق
هر اینر قطع و بشکر یعنی انک کوئی تا جا و جنی کنند بورد
بحر هژدهم درانک یا است هکری کی که از باران
آب خورد هیلوی کردن بازی که بازی خراسان است
وبعضی بیار رواو پارسی کویند و بلغتی ها مفتوح است
هلوی حیران هوای بارکاه همای نام عودتی است
و نام جانوری که جارک کرفته است کوفد بیست سیوم در منخانی
که اغاز ان یا است بحر نخست درانک الف است
یعنما غارت و نام شهری در ولایت ترکان زمین یکتا
یکتو یا را زهره وقوت وطاقت و توانائی بحر
دوم درانک با است یب بیر شد بحر سیوم درانک
جیم است یعنی مار بیسته رزد که با خرها بود که نکزد
و زهر ندارد بلغتی نیز کویند بوج جانور بیست از خزندکان
بج لغتی است که بر ناتوان نیز کویند بج بج می کنند
بحر چهارم درانک جیم پارسی است بنج لعاب دهن
یا بسج نیز و بعضی بضم عین کویند بحر پنجم درانک خا است
یخ آنکه زمستان که بعضی یاله کویند بحر ششم

درانک

درانک دال است یارد یعنی تواند یا کنند یا قوت و بعضی بفتح کاف
کویند بحر هفتم درانک را است یا ور یاری کرد و پشتوان
باشد یا در دهم روز از ماه بحر هشتم درانک زا است
یوز ددهایست معروف وآن جانور شکار کننده که هندوی چیتم
کویند جستی چنانک کویند راه یوز و چاه یوز و جنگل یوز
و در ستی ولایت پارسی کویند سک خورده را کویند که چون
کبک در سوراخ شود اندر فرستند تا کبک را از سوراخ بدر
ارند و انرا یوزک کویند و در فرهنگنامه لفظ از برای کریختن
هم آمده است یا ز قصد یعنی معروف بحر نهم درانک
غین است یوغ آن چوب که بر کردن گاو در جفت و کردون
بندند و بعضی وی انرا جوه کویند بحر دهم درانک کاف
یشک چهار دندان تیز یعنی دندان نیشتر وآن دندان بزرگ
ترین بود که بیشتر باشد از ان مار و دده و دام و دندان کلان که
زهر باشد انرا نیز نشک کویند بعضی وی انرا داره کویند
یوک انج بروبان بعضد و در تنور زنند یوزک بچه که در
سوراخ که در ان کبک در آید و در رود و بکشد یزک چند
سوار که بجهت خبر آورده از لشکر بروند و صحیح انست
که یزک مقدار چهار صد سوار را کویند یلک کلاه پادشاهان

وردم

وان کلاهی است با جعد و کوش بهمن یازدهم درانکه کاف است بار مستی است
یلک شکل بهمن دوازدهم درانکه لام است یال کرده
اسب و کویند کردن هر که باشد و شتر مست را کویند یل پهلوان
و شیر مبارز بهمن سیزدهم درانکه میم است یشم سنکی است
سبز و ام که از وانکشتری کنند و دفع برف یجلم خانه تابستانی
و نام ترکستان ترکی و کرومی جعفری کویند بهمن چهاردهم
درانکه نون است یزدان خدای یون نمد این یاسمین
نام کلی است یونان نام مقامی که در روم مردمان حکمت بکر و صاحب
عقل باشند و جز نیلکراف اسب که همچو اشقر بود اما دنب
و اشته او سبید بود و اگر سبید بود بوز بود یرمان
شهر سمرقند را کویند بهمن پانزدهم درانکه ها است
هجر زال یاوه سر کم و کم کشته و بیهوده و هخش کشته
جرم خانه چوبی چون سرح یلمه قبا یوبه آرزو
یله رها کرده و کم کرده و هرزه یافه هرزه و هفوبان
یعنی بیهوده یاره دست و رنجن یعنی دستوانه و طوق
یاختمجه و خر ایمر و وکیامی ولایت که اهل سایه برک نیز کویند
و بتازی برج خوانند بهمن شانزدهم درانکه یا است
یارکی توانایی یاوری یاری بخش دوم در اصطلاحات
وان بیست کونه یعنی اصطلاح کفته اند مرسخنانیه که اغاز لز

الف

(اهن ربا ح)

الف است بهمن نخست درانکه الف است افدستا نیکوترین
ستایش خدای افدستا بش کویند افکند سلمنکی است که اهن
را بخود کشد بهلوی کاتیک کویند بهمن دوم درانکه با است
اذرکشب آتش خانه که مغان پرستند بهمن سیوم درانکه تا
است اردیبهشت افتاب در ثور و نیز سیوم روز از ماه را
اردیبهشت کویند افتاب پرست کل نیلوفر و بوقلمون اهن جفت
انکه بران زمین را شیار کنند یعنی برهاری بهمن چهارم
درانکه دال است انکبتک انکر را کویند استخوان پلچا نوردی
است از برندکان و همای را نیز کویند آبرود سنبل یعنی جمس
بهمن پنجم درانکه را است افریکار پدید آرنده همه اکار کبیر
حاسب یعنی حساب کیر و اما رئیس و مرکبی و روز کیر نیز کویند
(نداشن کر) ارزهکر کاه کل کر اندلشر کس کاه کل کن یعنی مالم کر
نیز کویند اسکدار الاغ اسب و توشه مهیا دارد یعنی
برید که از بهر افتابی و یا بهر فرنکی و منزلی اسپی و توشه
در راه مهیا دارند تا چون از بن اسپ فرود آید بران نشیند
بهلوی دهاوه کویند اهون مرکسی را کویند که در
دیوار و یا زمین نقب زنند یعنی نقب زن را ابکیر ابدان
را کویند اشخار کیاهی است که بتازی جان خوانند

ارمان خور حسرت خوار بهر هشتم درانک زاست ارز
افروز آتش افروز و بدانچ آتش افروزند بهر هشتم
درانک کاف است اهو بره فلک آفتاب استخوان رنگ استخوان
رنگ و آن هماي است بهر هشتم درانک نون است زر
ابدستان آفتابه اذرگون نام گلی است بر شکل آتش در سرخی
و او را اذرگون نیز گویند استوبان بزنده است که بتازی
شمود گویند انگشتان کفرگافی گونه از انکوزها کوهست
اذربایگان نام ولایتی است نزدیک تبریز که آتش کده مغان
انجا بود و اذربادگان نیز گویند ازولیلانیتخن بهر
نهم درانک واو است امیزه مو مردم کهل یعنی دو موی سیاه
و سپید امیخته اهن کاف ار بهر دهم درانک ها است
ایرمان خانه مهمان و خانه مستعار ابشتگاه
ندیم جای و خلوتخانه اسپیرفیله ترشی است اسمان درمه
راه کهکشان ابو مرده داروی است چون آب انداذند در
خورد بتازیش انجبع گویند اردهالذ نام طعامی است
که بتازی سنجنه گویند ارکام اشام است معروف و نام
داروی است لوف دوش که در آغاز آن با است
بهر نخست درانک الف است بال پروال بوزخ با دهقاد

بهر تاباد

خشب
تاباد در آیل اورا بادکیر گویند بهر درانک با است بل
مزاب یعنی لعل بدخشان او را بدخشی و بدخشی نیز گویند بهر
سیوم درانک تا است بوی بیست سگی که بوی شکاری را گیرد
بهر چهارم درانک دال است بادآورد گیاهی است که
بتازی شکاع گویند بهندوی دهمیاه گویند برومند
توانا و برخوردار و خورم و کامیاب و صاحب میوه بافریل
نام درخت کشتاسب باربد نام مطرب و پرویز
بهر پنجم درانک را است بادغر موضعی را گویند که دران
همارته باد از هر جا بر رسد و انرا بادریس نیز خوانند
بعضی بادکذار و بعضی بادغر با دال گویند بادسار
بادکذار و سبکسر برزگر کشاورز یعنی مزارع بادبر
نوعی مرد که بهندوی بهرکی گویند بلادر میوه است حروف
که بهندوی بهلاوه گویند بوتیمار جانوری است سپید
که ماهی خوار بال گویند بهندوی کوده بال گویند بوافراز
بوزار یعنی دیگ افزار که بتازی تابد گویند بادانجیر
درختی است معروف بیدانجیر درختی است معروف که گونه
او از بید است بایکان انک بایگانه راست کنند بهر
ششم درانک زا است بوستان افروز گلی است سرخ شکل

تاج خروس وگویند که ضمران است بهر هفتم درانکه شین است
بادکش باد بیزن بیل موش بیدبیست که او را کرنه
بوفروش عطار بدکنش بدکردار وبدکنشت نیز
گویند بیلکش ملاح است بهر هشتم درانکه کاف است
بلنک مشنک سنبل وترنجل بستانی وتیره کربه را گویند وبعضی
بلنک بنک بفا وکاف پارسی وکسر با هم گویند بهر نهم
درانکه کاف پارسی است بادرنک ترنج وخیار وحروق
ربعلاک بستر آهنگی فی بهر دهم درانکه لام است
برخولهکر بهر یازدهم درانکه میم است بادغرنام
سرخباده وصفرا که بهندوی پت خوانند بدنکام حراد
وبالانیه دهان بهر دوازدهم درانکه نون است
بادبیزن که بهندوی پکه گویند بادفروردین بادغزنی
گویند چنانکه قایل گویند بادفروردین است
کشرخوانند عرب ریح الدبور بادبرین بادشرق
که انرا باد صبا گویند برزین آتشکده یعنی آتشگاه
است بروستانه وانرا برزین وآذربرزین نیز گویند
بادخون جای بادگذار بادبان بیتی وسر گویان
بادبان نیز گویند باش دان ونده‌ای است که محصل درو

سیم اندازند باردان اوندشواب بهر سیزدهم درانکه واو است
بچکو حرام زاده بادرو بتازی باد روح گویند وبعضی
وبهندوی بیری گویند بهر چهاردهم درانکه ها است
بادافراه باداش یعنی جزا وعقوبت واین را بادفراه وباد
فره نیز گویند که بچکان بازند همان چوبکی بود ورشته در
میان کرده کودکان انرا تاب دهند بعضی بهندوی گردانیند بهندوی
بهرکی گویند ونیز بچکان بالابروند واو ازرحم بازنگردد
بهمنجنه اول روز از بهمن ماه است ودران اهل عجم را
موسمی است درین روز جشن کردندی ودر طعامها بهمن
سفید وسرخ درانداختندی ودر هنگام ایشنه که این
موسم دهم روز است از بهمن ماه دران روز طعامها کردندی واین
درست توست ودر محلی است که پنجم روز هکه از بهمن ماه
برزده شاخ برنا همه اعضای او یعنی نیشانی که در مکان
کنند برلفته جاد بر رستند نبات یعنی کیاه
بادوور چاه کهنه وانکه مردم بکار دارد بادج ابلد ابله
هلاک کنند که بهندوی لوت گویند بادوالد همان باد
ابله است بادریسه پنج بر چوب خیم کنند وانرا زنان بر
دوک کنند وان چرمی است که بر دوک جرخه زنان باشد

انرا بتازی فلکه گویند بدنا مانند کلیچه یعنی قرص بهار خانه
بنا و بلند را گویند بن باد بهلوی باد ران بو سه گیاهی است
برگها شکافته و بوی ترنج دارد یعنی شاه تره گویند واین
را بادجوز بویه نیز گویند بن بمحیل ورم آمده بود یعنی
بزمرده باد هرزه افسونی که دزدان برای خواب صاحب
خانه کنند برخن کاه کرسی بهر ما نزدهم در آنک
یا است برخوهلی یعنی کرنی گویند سوم آغاز آن
با بارمی است بهر نخست در آنک یا است پایاب طاقت
را گویند فلان پایاب ندارد یعنی طاقت ندارد بیوراسب
نام ضحاک ماران بهر دوم در آنک واو است بانی مزد
مزد آوردن کرنجته را گویند یعنی جعل وانرا دستکیر نیز
گویند بید امرود جنسی از امرود کلاه است بهر
سوم در آنک را است بیشار دلیل که برطبیب زنند
وان بشاب است که بتبشه کنند بیرون دارند از تیغ کوهر
دار بیستار کنیزک یعنی خدمتکار پای افزار نعلین
و کفش و موزه در پای کنند بهر چهارم در آنک سین
است بن بکسر بلارک را گویند بهر پنجم در آنک شین
است بیلکوش گلی است گویند نیلوفر است پیش کش

خدمتی بیاموزش بیخ است که بتازی عنصر گویند بیخ نوش شرابی است
که در او بیخ تریاک می افتد بهر ششم در آنک فا است بایلاف
جولاهه بهر هفتم در آنک لام است پارسال سالی که پیش از
سال گذشته بود پای پیل پیاله است بجری که صورت پای پیل دارد
و نام ملاحی است در زنگبار بهر هشتم در آنک میم است بیلسم
نام مردی است بنجه مریم گیاهی است که مریم رضی الله عنها وقت
وضع حمل دستوران گیاه زده بود مانند پنج انگشت شد بکشند امرود
مانند خوشبوی است و اورا بخود مریم نیز گویند و آن خاریی است
کشیف خورد بدان پشمینه می شویند باردم دوال که در زیر دم در
آرند بهر نهم در آنک نون است برسیاوشان رستنی است
مانند کشنیز و شکوفه و میوه ندارد در رنگ مانند کرفش نزدیک
بتازی شعر الجبا گویند بهر دهم در آنک ها است باجام
همان باشنام بشتگاه جام باشد که در پیشگاه خانه باز
گسترند باشنام آنک اورا بته گویند پنج پایبر سرطان که
بهندوی کیکره گویند بیشکار خدمتکار بتبوسست کاله
چیزی است که بتازی ابراجیم گویند بسست صلب برنرده
نوخیره شده را گویند باجاه جولاهانه که در و پای بی
کنند و می نشینند گویند جهارم در آنک اغاز آن تا است

بهر نخست درانک دال است تنومند توانا بهر دوم درانک
راست تخمند بسیار جره جست که هندوی برو تخم گویند بهر
سیوم درانک غین است تاریغ مزه که هوا تاریک کند بهر چهارم
درانک نون است تر انگبین گونه از ترشها است بهر پنجم درانک ها
است تب بازه تب لرزه باشد که از بزرگ شود سپرز زاید
تر زهو قبا تنگ زادامد غلاف دانه یعنی دانه غلاف وجز آن
تابخانه گرمخانه و آن خانه ایست که از شیشه میکنند یعنی خانه
که شبتی بود و در آن شیشها می نهند تا شعاع آفتاب در وزند
بهر ششم درانک یا است تنگنای میان دو کوه یعنی تنگه و تنگی
جزی تیر ماهی نام دارویی است کونه پنجم درانک آغاز آن جیم است
بهر اول درانک الف است جوز بویا میوه ایست که هندوی
جایپهل گویند جوزه لو یعنی جوز ابا بهر دوم درانک با است
جاماسب نام مردی حکیم وزیر گشتاسب و اورا جاماسب نیز
گویند جلوجوز منخ وکباب وبعضی جیم اول عربی گفته اند بهر
سیوم درانک تا است جنگال خورده مالیده یعنی طعام که نان بروغن
وشکر تخلیط کنند جهار بالشت تخت آراسته ومسند حاکم
بهر چهارم درانک جیم است چهار اخشیج چهار طبع
چون آتش وباد وآب وخاک که از آمیزش ایشان مولید

مکانه

مکانه پیدا می آید بر بسته ورسته وجنبنده یعنی جماد ونبات وحیوان
بهر پنجم درانک دال است جگر آکند عجیب بهر ششم
درانک را است جانفشار نام مردی کشنده دارا است جوز بود
تدرو بهر هفتم درانک زا است چهر بردار صورتگر چاه یوز
خارک آهن یعنی کژنک آهن که بدان دلو چاه کشند جهار مغز
جوز بهر هشتم درانک شین است جوب کش آغ بدان پنبه
دانه کشند بهر نهم درانک کاف است جام غول کیاهی است
که در میان آب باشد بتازی طحلب گویند وهندوی سوال گویند
جل سیرک بوا چکان چبیر جنگ آلت حربی که سعتریان سازند
چشم اغیل بگوشه چشم از خشم نگرند بهر دهم درانک لام است
جند بیدستر خانه حیوانی است که موی او مانند موی دل است
جشم اغول بگوشه چشم نگریستن بود بهر یازدهم درانک میم
است بنا زم نعوذ بهر دوازدهم درانک نون است
جاودان سرای آن جهان بهر سیزدهم درانک واو است
جشما رو وانچ بر بام ودر باغ ودر کشت برای چشم زخم
نهند بهر چهاردهم درانک ها است جوش بیر طعام است
چون جوب بازه ها که بر کشت مالند وگویند گونه دیگر است
از مار بزرگ نیز آنکه جرده بیدانک بر ثنی وگرده وجگر

بجز این می کیرند بتازی انرا صاره کویند بهر یازدهم درانک یا است
جهان جوی پادشاه جوانوی نام مردی جنکلاهی غلیواز وبعجم
عربی نیز کویند چاه جوی خار دلوکش یعنی خار بسته ان آهن که
بدان دلو کشند کونه ششم که دراغازان خاست بهر اول
درانک تا است خاربشت جانوری است که بتازی قنفذ کویند
بهر دوم درانک جیم است خرمنج زنکی است از رنکها اسپ
خورد خروج تاج خروس بهر سیوم درانک دال است
خارشید خانه تابستانی خان غرد داروی است که انرا باد
آورد نیز بتازی تمام و بهندوی دهیاهم کویند خشک آرد آره
خشک خرشید افتاب بهر چهارم درانک را است خشک المار
مستسقا خوار بار انچ بخورند و کندم نیز ومرتبه و نام حنطه نزدیک
وی خنیاکر مطرب یعنی سراینده بسرود خنزکبیر نام داروی
است که انرا کو بعها موی کویند خوالیکر مطبخی یعنی طباخ وخوان
سالار خیار چنبر داروی است که بهندوی کدو بخر کویند
وانرا خیار شنبر نیز کویند بهر پنجم درانک زا است خربوزه
منک برک که هندوی کدک کویند یعنی کادر خرپواز همان منبره
خرکواز چوب دستی باریکی که بدان خررا رانند خانه برداز
یعنی خانه براندازه و خانه سازنده خرخیز ولایتی است در

ترکستان

ترکستان که انجا مشک خیزد و مردمان چابک و زیبا و خوبان خیز بود
بهر ششم درانک سین است خاندیس سمار دغ خند ه
سمار دغ م
بهر هفتم درانک شین است خنداخریش سخره وفسوس یعنی خنده
بافسوس داشتن بود برکسی خرکشن و خارکش بعضم کانها
سرموزه خرکوش شکاری معروف ورستنیه ایست از
میان قضب تا سراو تخم برپا باشد بتازی خرجوش نیز کویند
بهر هشتم درانک غین است خایه مرغ بیضه بهر نهم
درانک کاف است خرخوک کیاهی است که انرا بجنل کو بند
داروی است خنزدوک رستنی منتش که انرا سرکین غلطه
غلطانک کویند و بعضی جزارباب هندوی کبرورده خرکوشک
زبان بره وآن کیاهی است که اطلاق بان دار دخالنک نام
بازیی است که انرا خرکیر وکو بعهای موی و دو دالی وجزبده
ومژیله نیز کویند خرجنک برج یا ه بهر دهم درانک لام
است خرغول زبان بره خرچال مرغی است که بتازی انرا
کرکی کویند سر بالا کرده بدارد بهر یازدهم درانک میم
است خلمه چشم چرک چشم بیخال چشم بهر
دوازدهم درانک نون است خوش نک خشم یعنی مادرزن
دامن ه
خورمحون نام دیو ازمرده شیاطین و بلغتی خا دوم مضموم

است خوبکلان نام دارویی است خار مغیلان درخت گکر خون
سیاوشان نام دارویی است یعنی بقم که بتازی دم الاخوین و بعضی
یا ندروت گویند خرانکبین   بحر سیزدم درانک ها است
خود خروه تاج خروس و بوستان افروز و آن کلیست سرخ
خرزهره حنظل و کیاهی است کانرا بعضی کیز گویند کلهاء آن
سرخ می باشد خوامزه انج بدان روز بکذارند خایکینه
خایه ریز گویند خربشته بلندی را گویند خرنیل ستور بینده
و خربان خوارید جویی که از واب برکیرند و وروغنش بریزند
انگاه ازین بندکاه خوار خوارهی بالاید خوار به بود خرمهره
مهره که بعها خار جنبد الت نیلکی زدن که بتازی منقاش
گویند خام بازه تازه خرگاه خیمه خیش خانه از جامه
خویش راست کنند سرد باشد خرجینه زنبیل و یا جوال
بزرگ که دران هر چیزی بینداز ند و خرجینی نیز گویند
بتازی خروج گویند گو بحر هفتم در اغاز آن دال است
بحر اول درانک الف است ده کیا دهقان و مقدم
و خوط دیه یعنی دانه که کمتر از دانه باشد دهوا اویخته
یعنی معلق دمعور کیاهی است معروف بیخ ادمی خورند
بحر دوم درانک با است دمن خوب نام دارویی است دوالب

دوداو بحر سیوم درانک تا است دیوسیست کیاهی معروف
که بتازی خندقوقا گویند درهرچه بیت المقدس و بعضی بتخانه
را گویند بحر چهارم درانک خا ست دیوکلوخ بچه درهرچه
دیو بدل کرده که بعضی انرا جابسوه گویند چراگاه مواشی
و مرکز توان باشد بحر پنجم درانک دال است دژاباد
خشم الوده دربند دره و فاصله و تغزکی دوولایت باشد
دام ودد مرکب حشرات زمین را گویند ظرف کننده داد
هرچه دد است و دام هرچه حشرات است بحر ششم
درانک را است دوپیکر جوزا که یکی از بروج کواکب است بحر
هفتم درانک نا است دیوداز کیاهی است که طبیب کار بندد
دیک افزار بوزاری بهم با نیز دهم روز از ماه است دژ
براز عیب و خشم الوده را گویند دژبراز بدیدان کران
بحر هشتم درانک سین است داس ولوس ابتاعند
چون جواب و نباب و تفسیر این تماش و قماش دستاس
اسیا که بدست بکردانند بحر نهم درانک شین است
دندان بریش خلال دندان موی شن گویند بحر
دهم درانک کاف است روداهنگ دود کش دم کرک جمع نخیق

یعنی کاذب درآهنک بر کردار بهمر یازدهم درانک میم است
داربام تیر سقف بود درخیم بدخوی و کویند بندی بان
دربرو خشم دندان کاو جلال بهمر دوازدهم درانک نون است
داربوینا بهم که چون سرخ بران جام رانک لعل کنندی
بدین بیت سیوم روز از ماه درآسمان راه کهکشان
دندان افعی جلاد از او بن تکیه کاه و نام داروی است درالوان
دره دستارخوان سفره که بران طعام خورند داربونات
داروی است بهمر سیوم درانک هاست درلالر ابی
که از ناودان تا زمین از سرما بیفشرد دودوالم ابدنی است
وآن کرد برکشتن است در بازی و این دودالم نیز کویند
دهان دره فاژه دال یوزه نوعی از غراشتکلاست و در
فرهنکنامه است دال یوزه بتازی کویند کونه از غراشتک
است درخت سنبه زنبور سیاه که چوب را سوراخ کند بغندوک
بعونه کویند دژکامه خواجه وزاهد و دژاکامه نیز
کویند داسر کالعصا سرکش و داس زدیرک و بعضی کویند
عصا تیرکش است دژاکاه بداندیش وخشم آلوده و پراکه
و دژاکه نیز کویند انبوبه غلوله عطریات مرکب که بردست

می دارند

ده بند
می دارند بتازی شمامه کویند دم مغزتنه دم و بنیاد دیوپای
اسباب زینت عروسان بهمر چهاردهم درانک یاست دیوپای
عنکبوت داربویا عود خلاصه دارچینی داروی است معروف
دوسکانی پیالهٔ که دوست در دور شراب نوبت خویش
بدوست دهد دیولاخ زمین نامزروع کونه هشتم
که در آغاز آن راست بهمر اول درانک دال است رودابرد
جفا بهمر دوم درانک راست رامشکری سرودکوی و مطرب
بهمر سیوم درانک نا است رسن باز طایفه بازیکران
بهمر چهارم درانک سینی است رویناس روین بهمر پنجم
درانک سینی است رنکفروش ابریشم فروش بهمر ششم درانک
نا است رودکشف نام مقامی است بهمر هفتم درانک کاف است
ریش خوک خنزیرکه در اندام بیرون آید بهمر هشتم درانک میم
رودنم نام لب آبی است بهمر نهم درانک نون است
راه کهکشان راهی است که در آسمان نماید وانرا عرب
مجره خوانند و بارسیان اسمان دره بهمر دهم درانک واو است
رهرو سالک را کویند رودارو نام داروی است بهمر
یازدهم درانک هاست راوماده آنکه در تازی حلتیت کویند
و بعضی بکسر واو کویند روان خوا... روزمره

دوان خواهم

بدانچ روز بکذارند ریشخند ریش خورد یعنی غلغله بضم
دوازدهم درانک یاست روغن جوسی روغنی انک نان در میان روغن
بریزند ره اوردیا توشه وانچ از سفر بیارند برای
دوستان کویند بضم که در اغاز آن زاست بفتح اول درانک
تاست زیرباست طعامی است زرلفت نسیج زادخوست بر
سال خورده بفتح دوم درانک دال است زشت بادغیست
زراوند نام داروئی است بفتح سیوم درانک نونست
زندوان بلبل و در اسدی و فردوسی هزاردستان ، ، ،
بفتح چهارم درانک میم است زادشم نام مردی زردبین
راو دسپاه زندان افریب بوزاردل بوزار بیاعزی کونه از
فراشتک زرباف بیروز زمان نیز کویند زنکه شاورن
نام کروهی است از بکران دموبدان بفتح پنجم درانک ها است
زبان بره نام داروئی است کویند آن از انواع اسبغول است
بتازی لسان الحمل کویند بفتح ششم درانک یاست زورکوبی
افتری کنند بر خلق وبهتان نهنده زندیجی جامه ستبر افرنشی
مثل بافت یعنی اهار داده کونه دهم در اغاز آن سین است
بفتح اول درانک الف است سنبل نا طعامی است معروف نخ
شوربا برنج که هندوی بیچه کویند بفتح دوم درانک یاست

رخار

سرخاب برنده معروف بفتح سیوم درانک تاست سنک پشت
باخه ودرفرهنکنامه ایست ماهی دردم دار سرکذشت ماجراسرای
نهفت پنجهان سهرخت نام زنی بفتح چهارم درانک میم است
سرای سپنج خانه عاریتی واپنجهان سراغوج سرپوشی که بتازی
عفاره کویند بفتح پنجم درانک خاست سنکلاخ زمینی سنکسار
سرشاخ جوبهاء که بدان بام خانه بپوشند واز طرف
سرشان بیرون بود بفتح ششم درانک دال است سوسنبل
نیز کیاه سیلاب کند ایلغر را کویند یعنی جایی که راه سیل بود
باشد وکنده وآب ایستاد بفتح هفتم درانک راست سنکانکور
انکور دشتی که لفسوره کویند و بهندوی کاتویل و کنواضی کویند
سنکسار رجم کردن سوسمار جانوری است از خزندکان
سپه راسوسمه آن مردان وزنان بهر فرحی بخورند واورا سقنقوس کویند
وبهندوی کوه کویند سنکبار نام زمینی است سپید سار
جانوری است درآب که نهنک کویند سودار سرور ومهتر
بفتح هشتم درانک شین است سپه کش سپه دار کننده سپاه
سرزنش ملامت وعتاب بفتح نهم درانک کاف است
مستولی
سایه برک کیاهی است چون کوسپندان واشتران بخورند خواب برو

شود و از بیخ و برگ او آبی بیرون آید از آفتاب نهند منعقد شود بتازی انزروت
تقناع گویند سرماهنگ بازیی که بچگان بر یکدیگر سوار شوند سرهنگ
تاید لشکر بهر دهم در آنکه لام است سرکوهل کیاهی است که هندوی
کوکلو گویند بهر یازدهم در آنکه میم است سرانجام عاقبت کار
یعنی آخر و غایت سنبل دوم ضم دال دوم سرخ مرد و آن کیاهی است معروف
سنبل دوم یعنی وقت بامداد سرسام زحمتی است که در سر پیدا شود
بهر دوازدهم در آنکه نون است سر پایان عمامه و مغفر و خود
آهنین و جز آن سبل چیزی افتاب آلو باشد که بباغ ها نیز بود
سکاهن سرکه کشی دواییکه از آهن و قند سازند و بیان جرم
تا سیاه کننده هندوی کراوتی یعنی نجات و کته نیز گویند
سکبستان و بعضی سپستان گویند انگور وحشی سنجل سیلان
عناب و ابنا سنجد جیلان نیز گویند سنگریزه تیر ریزه است چنانک
یک انداز و بمیری و از سرای جاودان بنجهان سنگ انگبین
ترنجبین است معروف بهر سیزدهم در آنکه ها است سنگ دانه
حوصله مرغ و نام غله که آنرا بهندوی کلتهی گویند سراسیمه
شیفته و سرگشته یعنی آشفته مغز و آشنیم سرریز گویند سرخاره
ستونها که بدان تکیه کرده روی زنند یعنی ستونی بود زرین پاین

ازنانه

کر زنان مقنعه سر بدان زنند تا مقنعه محکم ماند بر ایشان سر زیره
کیاهی است خوشبوی سل پا بد کرسیت معروف که بعضی سر نوش
چون دامنی و جز آن سر ابرده برده و سرابچه سیه چرده
سیه فام یعنی آنک رنگ سیاه دارد سیاه خانه زندان سر یافه
کیاهی است شاخ مربع برگ او گرد متفرق بهر چهاردهم
در آنک یا ست مستنجی یعنی خانه سبیلی و عاریتی کهنه بهر پانزدهم
در آنکه شین است بهر اول در آنکه الف است شیرها دست
و بیابان بهر دوم در آنکه با ست شب تاب کرمی است که
خورد سبزگون و بشب تاریک چون اخگر آتش نماید و باد زبانکان
او را چراغ خوانند بهر سیوم در آنکه تا است شناور
آشنا کننده شکرخار درختی است خار سپید دلاد و میوه
کرد و سرخ دانه چون انجیر بتازی ابوا غرقد گویند شهریار
پادشاه شب یار حرز را گویند بهر چهارم در آنکه تا است
شترغاز کیاهی است معروف که شتران بخورند و اشترغار
بعضی ممنوع نیز گویند بهندوی چانواسه شبلیز جنسی است
از اسب و علم اسب و شتر بی شیرانداز سرستان بهر
پنجم در آنکه صین است شب نوشین جام خواب بهر ششم
در آنکه کاف است شبانی فرهنگ برگ و فجر قواس شبان

فرنوک گفته است و در محلی است که این جانور دیگر است شبان فریب نیز گویند
شب چراغ کرم شب تاب و فراشتک شباهنگ شب آنگاه یعنی شب
شفت و نیک شفتالو و در فرهنگنامه است که میوه است مثل شفتالو
سرخ و سپید باشد شباهنگ و کاذکر فتنی است ساکنه نیز گویند
شبویک اسپاه و نام گلی است در بیابان خودروی زرد و سیاه
والم اما بوی ندارد بحر هفتم در آنک نون است شوار بان
مرد فصیح و بیشتر فرهنگیان شیرزبان گویند شبستان آنجا که شب
کنند و خوابگاه چنانک قایل گوید   من نالم کنان زغم هوش
او خفته بناز در شبستان شارستان گوشک و شهر شروان
نام مردی بحر هشتم در آنک واو است شترگاو زرافه
واشترگاو بعضی نیز مضموم گویند بحر نهم در آنک ها است
شبانگاه شب شب بازه شب بره شبگاه انجا که
شب کنند خانه و هرجا که باشد شب غازه جای گوسپندان
و بعضی بره بچه گویند شادکونه نهالی جامه خواب شتر زهره
انچه جو غراب را بدان دوغ کنند شیرانه نیز گویند شتر گویه
یعنی ترکیب مخالف شاهدانه داروی است معروف تخم بنگ
شاه تره معروف است که او را تره تیز گویند و بهندوی پاپره
گویند شب پره خفاش که در شب پرد بحر دهم در آنک یا است

شب بوی گلی است زرد شاهبوی عنبر شیر بای کیا جواست
که بوی او بیای شیر ماند گونه دوازدهم که در آغاز آن غین
است بحر اول در آنک را است غزلور اورده بیخن
غزلورانک نیز گویند بحر دوم در آنک کاف است غژاوزنگ
تخت بزرگ غزال فلک آفتاب غاوشنگ چوبی که بدان
گاوان برانند بحر سیوم در آنک نون است غلندان آنجا که
اهل دوکان سر نهند بحر چهارم در آنک واو است غژغاو
گونه از گاوان وحشی و آن در زمین بدخشان و وجان و بیشکان
بسیار بود و غژگاو نیز گویند گونه سیزدهم که در آغاز آن
فا است بحر اول در آنک را است فرهنگسار علامتی که از آن گروه
معلوم شود یعنی   که بهر نشان فرسنگ بر سر راه نهند
بحر دوم در آنک کاف است فراخنگ تیز کردن فزونایه ناداه
و کمینه گونه چهاردهم که در آغاز آن کاف است بحر اول
در آنک الف است کهربا مهره زرد که برگ کاه دور کند بوی
خوب آید بحر دوم در آنک با است کشکاب آش آبی است
معروف گشتاسب نام پادشاهی که بوزراسفندیار است گوشنا
احتلام و خواب گرزاسب نام مردی بحر سیوم در آنک
تا است کفشیر آلات رونیه و حسیشه و مانند که باز دیگر پیوند ازند

وبخام بربندند بحر چهارم درانک راست کردکار آنکه همه ازدوست
کبک کنجیر دراج سپید کنند اوره مرد مردانه ودانا ودر فردوسی
است سپاه سالار ومبارز ودلاور کنجشیر طعامی است که در
جغرات نمک وسیر وروغن بنهند ازند کامکار مرد کام راننده
کارزار جنگ کننده پیر فرتوت وخرف کمرسار [illegible]
بحر پنجم درانک شین است کبر سیاوش نام مردی بحر ششم
درانک کاف است کنجیزک معروف جانوری است ای هندوی نیمهی
کویند کارگاه فلک کارخانه فلک یعنی اینجهان کلاسنک فلاخن
بحر هفتم درانک لام است کردنکل دیوث وابله ونیز اندام
نیز کویند کنجنول پرنده هست وکمان رستم انک اورا
قوس الله کویند بحر هشتم درانک نون است کوفجان قفص
وبعضی بواو پارسی کویند کهکشان مجره کوردین بهلیم
کلازمین باهتاب کدبانون عروس خانه که بزرک وصاحب
باشد بحر نهم درانک ها است کارنامه جنگنامه وتاریخ
کنداموه موی مادرزاده کمرکوه آفتاب کدو نیمه
قیمه که بدان شراب خورند بحر دهم درانک یا ست کوهای
نام بازیی است کرنای بوق که بهندوی بهر کویند کاسموی
موی خوک کرنه یانزدهم درانک اغاز کاف پارسی است بحر

اول درانک با است کوراب زمین سپید که دروآب نماید ونباشد وبتازی
سراب کویند یعنی شورستان یاریکستان وبعضی کاف عربی کویند
بحر دوم درانک جیم است کنکز هج بیت المقدس کوبت هیخ
بدانخ کویند بر پا کشند بحر سیم درانک دال است کربدیل
جنسی از بید کرد وازید نام مردی کرد اباد بادی که بر شمال
امیا کردد هندوی بکهولا کویند بحر چهارم درانک راست
کواشیر نام ولایتی است کنند ناکو کیاهی است وکویند علوا
کربخ بشیر بخو شیر برنج کلنار کل اناری که بی نخ باشد
بحر پنجم درانک زا است کودرز نام پهلوانی بحر ششم
درانک میم است کاوچشم کلی است زرد وکویند از انواع بابونه
است وبعضی کویند نوعی است از انکور که وه سراة بتازی
انراعیب البقر وانبا وکاوکا وچشم نیز کویند کاودم کلی
است کرنای وکویند بوقی است کوچک که برمثال دم کاو بود
بحر هفتم درانک نون است کاو امیناد کاو ونرف
چیزی است که بتازی جیاونوان وبهندوی دوین کویند
میان زهره کاو باشد کلکون کل رنک وابنی که تن او سرخ
بود وهم وموی او سرخ بیشتر بود وبعضی را سپیدی

وگویند اسبی که در تن او سرخی بیشتر از سپیدی بود گل انگبین
نوشتی است معروف گردان بازیگر خراسان که انرا هولک
وهیلی گویند گورخان نام پادشاهی در خراسان بعصر
هشتم در انک واو است سریکاو شکل از چیزی است چون
پوست او دور کنند بجدش منقش نمایند واورا شکل نیز
گویند بعصر نهم در انک ها است گوشکانه کفش دوز دگز ر
ناحه بجوانانه کلو بنلک بنده بزرگ بمرتبه کاو دوشه
اوندی که در دو سیر نوشته کرکلی ذیرکاک زنک را گویند جاجم
که انرا اطلس گویند گوش خمبه گوش خر که کلکونه
سرخی وسپیدی بعصر دهم در انک یا است کردنای
بازیچه ایست که بسرکاه بگردانند یعنی گرد و لک سوخ وگویند
کردنای بیج کودکانرا بدان رقص اموزند و انرا خرکر
ونیز نایی است کرمی زنند بتازی دوامه گویند کشنج
دشتی و حماقی است که انرا تالکی گویند گوش صدف
گویند شایردهم که در اغاز آن لام است بعصر اول
در انک با است لهراسب نام پدر گشتاسب بعصر
دوم در انک دال است لورکند تشته که انرا سیل ولای

کنز ۵۲

کنده باشد و زمین بگردان شده وانرا سیلاب کنده نیز گویند
بعصر سیوم در انک را است لوور ژده بمعنی بزرگ
وگویند به روغن گوند بعصر دهم که در اغاز این میم است
بعصر اول در انک الف است ماخولیا خلل دماغ و سودا خام
وماخولیا نیز گویند بعصر دوم در انک تا است مشتلک بیت
باشد بعصر سیوم در انک دال است ماریسپند بیست نهم روز
از ماه بعصر چهارم در انک را است منوچهر نبسه فریدون
واو پادشاه بود بعصر پنجم در انک شین است مرزنگوش
گیاهی است که هندوی مرماکی گویند کلا او کبود مصفا
بتازی مرزنجوش گویند بعصر ششم در انک فا است
ماهلاف دایه شب بعصر هفتم در انک کاف است مری
زیانک جوچکلانه واین نام داروئی است محیلس فلک
زحل مشتا سنک مثل فلاخن مجاجنگ التی است که سعتریان
از هجوم کاروسانند برای حفود یعنی لیزی باشد از
جن که سعتریان کار بندند و سعتریان زنانی اند که
یکدیگر مساس کنند جمع سعتری است و ان زمینی شوخ
است مرخ رنک مرانه و نیز مردکی گویند و سنی کنایت

است از سست و فرومایه که بکار نیاید هرداسنگ دارویی است
که مردار سنگ نیز گویند بحر هشتم در آنک نون است هرغزن
کوهستان مار میزان یعنی است برجوم از کرهاست وآن را
نیز گویند مرغ سلیمان هدهد بحر نهم در آنک ها است
مهرگاه آفتاب در میزان ماه آید نام گیاهی است که از ماقی سازند
و بتازی یبروج صنما گویند مار ماهی گیاهی است که برگ او مقابل آفتاب
باشد بحر دهم در آنک یا است مار ماهی جانوری است اب کردن
ماهی بصورت مار است گویند هژدهم که در آغاز آن نون است
بحر اول در آنک با است نزه آب سرخ بحر دوم در آنک الف است
نوش آذر آتشکده مغان نشخوار … که بعد از خوردن
جاروا باز آید بحر سیوم در آنک را است نوروز اول
روز از فروردین یعنی نخستین روز که آفتاب در حمل آید و این
روز جشن بتعریب نیروز گویند نیم روز نام ولایتی است
در خراسان و فارس و سیستان دار الملک است بحر
چهارم در آنک سین است ناموس … از مطربان بحر
پنجم در آنک شین است ناخن خوش دارویی است که بتازی
اظفار الطیب گویند و بهندوی جهنک گویند بحر پنج

مهرگیاه

در آنک

در آنک نون است نغز خوان ناخواه یعنی جوانی و نحملان نیز گویند
نوشین روان نام پادشاهی عادل مشهور است نوایین آراستگی
و تیز ریاتی بجهت خانه کنند بحر ششم در آنک واو است
نارخو گلنار نارنج گلو حلقوم بحر هفتم در آنک ها است
نوباوه میوه نورسیده که برکسی تحفه برند نوکوان …
بسیار گوی نواخته باغ نو آراسته کرده نوکر …
زشت روی و بی ادب … ده … عروس نیم خایه کنند
گویند نوزدهم که در آغاز آن واو است بحر اول در آنک
دال است ورزرود نام ماوراء النهر بحر دوم در آنک
نون است وارخان درخت برنهاد نونشاند بحر
سیوم در آنک ها است ولارجه وازنیج گویند بیستم که در
آغاز آن ها است بحر اول در آنک دال است هما
ورد مرغ گوشت و در فردوسی است هم زاد مرغ گوشت
هیرمند نام رود است در سیستان و زابل بحر دوم
در آنک را است هنگام گیر بازی کر بحر سیوم در آنک کاف
است هفت اورنگ بنات نعش کبری و بنات نعش صغری
و اورنگ تخت است و از هفت سیاره است صورت گرفته
است هفت رنگ از آن زنان چنانک سرمه و سرخی مانند

ان بحر چهارم در انک نون است هزاردستان بلبل و کویند فاخته
وصحیح انست میان ایران زمین و توران زمین دران راه جز دو کس
نرفته اند یکی اسفندیار دوم رستم و این راهفتخوان کویند و هفتخوان
ازان کویند که دران راه هفت عقبه بود هر عقبه که کذشتی تمام
کرد بود و بعضی جا بیها و نبشته که دران هفت منزل است
چندانی مرد بهکشت که برای دهقان کویی خوان کرده اند
همه ایشان خرسند یعنی خوش وقناعت همداوران تمام باد یعنی
هشت دهان کیاهی است که بتازی خطمی و بارسی خیری
و خیری نیز کویند کل است و کل کویند خروهت که انرا هندوی
مودوست کویند هزارچشان کیاهی است مانند خوشه انکور
میوه او بوی کران دارد و درد باغت بکار بندند بتازی
انرا فاشرا کویند بحر پنجم در انک ها است هشادم بی
بغایت تشنه هزارچشمه مثل درد زحمتی است و کویند
هوار چشم سرطان است وآن نوعی از دملهاست که
میان دوشانه بیرون آید و سوراخ کند نعوذ بالله منها
که هندوی بنجر کویند هیروزنام بیوسته هفت نفر
اسباب زینت هزارخانه آنک میان شکنب باشد بحر
ششم در انک یا ست هزار پای کرمیست که بتازی کویند سبت

همدستان

بخش

بخش سیوم در بحثانی بهلوی و دری که ازان
کردا کفای بیرون آید و نشاخ شود یعنی انک بر هنجار مصادرات
بر بیست سه کونه است و این بحر نیز در انک در آخر هر سه نشانست
یعنی آخر حروف وآن نون است والساعه کونه اول که در
اغاز آن الف است انبودن بجزی کرفتن چنانک دزد
اندود اندایدن که کل کردن و مالیدن کویند کل اندای
یعنی کلمالیده آکندن برکردن کویند آکنده برکرده بسنبه آکنده
یعنی بسنبه برکرده و بیاکنم یعنی برکنم انباختن کره کردن انجیدن
انداختن کویند انجید انجیدن بیرون کشیدن انجیدن
حاصل کردن و جمع آوردن کویند انجید اغاریدن تر
شدن نم بر سین و شکر شتن و حرکة کردن اندوختن
انجیختن و کرد کردن در اصل اندوزیده است افروختن
آتش برکردن در اصل افروزیده است اغالیدن تیز کردن اغلا
سخت برشورانیدن کویند هر دو اغال کرده اند یعنی یکدیگر
بشوریده اند و تلکی فراکرفتن انوبیدن بانک کردن بنالش
و زاری افزولیدن انکیختن و ازولیدن نیز کویند اهختن
بیرون کشیدن و برداشتن در بنا ذاهغانیده بود

نیلان

افهختن

انخسیدن پناه گرفتن آواختن برآوردن و برکشیدن
و بالا بردن که در بنیاد افرازیدن بود افشردن اگر همزه حذف
کنند و فا را کسره دهند فشردن بود یعنی پرتاب کردن افشاندن
ریختن اگر همزه حذف کنند بکسر فا گویند شبید افسردن
پژمرده شدن و بسته گشتن و کنایت از ناخوش شدن نیز گویند
اگر همزه حذف کنند بکسر فا گویند و روا بود فتح دهند
امودن برکردن بنیاد آموییدن بود انباشتن برکردن در بنیاد
انبازیدن بود اشفتن دیوانه شدن در بنیاد آشوییدن
الفغدن کسب کردن ارامیدن قرار گرفتن و آرامیدن هم
گویند افراشتن یعنی افراختن است در بنیاد افرازیدن بود
و نیز همزه از هر دو حذف کنند و فا را کسره دهند افرازیدن
اراستن و خوش کردن و لاجرم افشاردن فشلیدن و فشاردن
نیز گویند اریدن هشیار کردن و برکردن انباردن
برکردن بنیاد انباریدن بود ارهیختن بستن بنیاد اریدن
بود انگیختن پیدا کردن و ساختن و انشا کردن و کشیدن
و دور کردن بنیاد انگیزیدن بود استهیدن لجاج و ستیزه
کردن بغیر همزه نیز گویند اوباریدن انگندن اماردن

ساختن

ساختن و برکردن اماییدن بود ازنالیدن شکل میان دوخته کردن
اورندیدن فریب کرده افرندیدن زیب دادن
افلیدن شکفته کرده اوردیدن حمله کردن افغندیدن
خصومت کردن انلیدن سخن بشکل گفتن ابادانیدن
سوده آمدن انبریدن بر کرده انگاشتن دانستن
و گمان بردن انگاریدن بود اورندیدن افکنده و از ینجا
است که بار مستان نام [illegible] کرده اوزه شیراوزه گویند
دوم کر در آغاز آن باست بتاییدن بگداشتن بیسجیدن
قصد نمودن و آهنگ کرده و آراستن برازییدن فرسیده بتاسیدن
فرو نشاندن برافروختن گداختن در بنیاد برازیدن بود
چنانک گداختن گدازیدن بشولیدن تسلی بودن بیوکندن
بیفکندن بخشیدن [illegible] بخشاییدن [illegible] گرازیدن
بنگشتن فرو بردن در بنیاد بگشیدن بود بسغدیدن
ساخته شدن بشوریدن لعنت کردن تبکندن سرباز
زدن از خوردن بنیاد تبکندیدن بود بخستن درمانده
در بنیاد بخستیدن بود برمخندن بنرمانی فرزند مادر
و بیر بشودن دست زدن بشکلیدن رخنه در افکندن

بودیدن دور شدن گویند سیوم که در آغاز آن بای پارسی است
برداختن انگیختن وبرگ دادن وآراستن وساختن
ودور کرده برداشتن یعنی دور کن ایشانرا در بنیاد
برد ازیدن بود پرنیان جامه ابریشم کرده ونیز باشد
وبعضی بیاء عربی نیز گویند یعنی پرنیان اما صحیح بیاء پارسی است
پرنشیدن فرونشاندن وباشیدن یعنی پر کردن وبیخود
گشتن پرخال کردانیدن پالودن افزودن وزیادت
شدن پسندیدن ستودن وخوش آمدن پیمودن میل
کردن پژوهیدن بازجستن ودر تفحص شدن ونصیحت کردن
پنداشتن گمان کردن ودانستن وگمان بردن در بنیاد دیدن
بود پیراستن دباغت وآراسته کردن بدانچه باشد خواه
بریدن وازینجاست که ناخن پیرایند را ناخن پیرای گویند
ونیز گویند فلان سبلت نپیراید پاشیدن ریختن
وپرتو دادن پالودن خلاصه چیزی کرده پالاییدن افزودن
پنگاشتن نقش کردن پوشیدن ستوده شدن
واماسیدن گویند پژولیدن سودن وپژمرده شدن
پرستیدن خدمتکاری کردن وصاحب چیزی بخشیدن

شستن
اندوه کردن وگداختن گویند یعنی بخسانی یعنی که از آن پروا
نبودن تا هرچه بباء وبیای گوییم پرواسیدن پنداریدن نصیحت
کردن گویند چهارم که در آغاز آن تاست ترابیدن رفتن
آبست بیالا انزک وگویند نوم چکیدن است وترادیدن نیز
گویند توختن آنچه از کسی بکسی رسیده باشد بازبودن پاییدن
بنیاد توزیدن بود یعنی دوختن تپیدن بیرون کنون
ترنجیدن گرفته شدن ودرهم گشتن تراشیدن هموار
کردن وخراشیدن وانگیختن ونگاشتن تناسیدن
ازکردها بیخود شدن تناسایدن خوش شدن
تپیدن جنبیدن ولرزیدن گویند پنجم که در آغاز آن
جیم است جستن طلب کردن بنیاد جوییدن بود جستن
جهیدن جنبیدن برجستن جستم گویند ششم که در
آغاز آن جیم پارسی است چهیدن خراسیدن چمانیدن
خرامیدن چسبیدن میل کردن یعنی جای غلطیدن
چریدن چاره جستن ودوزیدن جخربیدن ترسیدن
والتفات کردن جوخیدن لغزیدن وافتادن چرنگیدن
آواز دادن چخیدن ستیزه کردن وسوزش کرده
گویند هفتم که در آغاز آن خاست خفتن بیاسودن

وخواب کردن خزیدن در چیزی در آمدن خراشیدن
تراشیدن و پوست بر کردن خنبیدن بضم و فتح خا بر جستن
خسیدن بفتح و کسر خا خاییدن خسودن درودن خلیدن
خستن و در رفتن خاییدن بدندان ریش کردن گویند
هشتم که در آغاز آن دال است درفشیدن درخشیدن
و روشن و تابان شدن دوشیدن جهیدن و بضم دال نیز
گویند دامیدن بر رفتن چیزی شدن داخیدن از هم
جدا کردن دیده و روشن شدن نظر بر چیزی انداختن
دندیدن از خشم جوشیدن است گویند فلان با خود
می دندد یعنی از خشم می جوشد بسته می‌گوید
دوختن دوزیدن و گذاردن و اداء کردن گویند
نهم که در آغاز آن را است. رالیدن درخشیدن
و روشن و تابان شدن از خشم آلودگی بر خود با نرم
نرم سخن گفتن رهیدن بکسر را افتادن رهیدن
گریختن رندیدن رستن و تراشیدن رنجیدن ساختن
وانگیختن و ناخوشی شدن رهیدن خلاص یافتن گویند
دهم که در آغاز آن زا است زدودن زنگ دور کرده
و پاک گردانیدن زدامیدن صاف کردن زهیدن افتادن

زدودن

زدودن نگار کردن گویند یازدهم که در آغاز آن زا است
ژفیدن بر شدن و ساری تر شدن شنو کردن و چیدن
گویند دوازدهم که در آغاز آن سین است ستودن
وصف کردن در بنیاد ستاییدن بود سنجانیدن سرد
شدن سگالیدن اندیشیدن و خواستن سیستن
جستن بنیاد سیستیدن بود سپوختن گرد کردن یعنی در
آوردن چیزی در چیزی بنیاد سپوخیدن بود و بتازی
گویند سراییدن آواز کردن و سرود گفتن و حکایت نوازان
مرغ و خواندن با آواز سفتن تراویدن و سوراخ کردن
بنیاد سفتیدن بود سختن وزن کردن سکزیدن
بر جستن ستوران سکنجیدن تراشیدن و گزیدن
و سرفیدن یعنی آواز بگلو کردن که بتازی سعال گویند
سنبیدن زیر پای آوردن ستودن تراشیدن و دور
کردن سازیدن ساختن و راست کردن و در خور آمدن
سنجیدن سرما سخت آمدن سجاییدن هم از این است
و بعضی بشین معجم گویند سیزدهم که در آغاز
آن شین است شخیدن لغزیدن و از جای فرو

خزیدن و کیاه کردن کویند بخشیدن یعنی از خویش فروخزیدن
وبلغزیدن شکرفیدن اسپ و ستور شکردن شکستن
بنیاد شکردیدن بود شمیدن بیهوش شدن و رمیدن
شومیدن زراعت کردن زمینی باره کردن شیاریدن نیز
جفت در زمین رانیدن شغشیدن چکیدن و تراویدن
جراحت و جز آن بنیاد شغیرن بود شاریدن بر آویده
است شکوهیدن زیبا شدن و ترسیدن شکوخیدن
سر آمدن و هیبت زدن شنفتن شنولیدن بانک و آواز
کردن کر بتازی صفر کویند یعنی سبیلک شخیدن از
جای فروخزیدن شاشیدن ترشحون بآب شوریدن
شورانیدن کویند میشورد یعنی میشوراند شاهیدن بزرک
شدن و پارسی کردن شخیلیدن سبیلک زدن شکیبیدن
صبر کردن بنیاد شکیبیدن بود شکافتن بریدن
بنیاد شکافیدن بود شخالیدن خلیدن شبلیدن
شیفته و دیوانه شدن شبولیدن متحیر شدن و درمانده کشتن
کویند چهاردهم که در آغاز آن غین است غرشیدن
آلوده شدن غراشیدن خشمکین شدن غنودن

خواب کردن غرنبیدن بانک سخت بخشم زدن وانددرون
بجوشیدن غارتیدن غارت آوردن کویند بانزدهم که
در آغاز آن فا است فتردن دریدن فرسودن سخت کهنه
و فرسوده شدن و کاهیدن و خلل پذیرفتن فرغاریدن
چیزی در آب نیک تر کردن فتودن حرم و فریفته شدن
و فتح فا نیز آمده است فسانیدن فتانیده شدن فتالیدن
شانیدن و ریختن فریدن شوریدن و احتراز کردن
فا تولیدن راست شدن یعنی دهرتو شدن فلخیدن
پنبه از دانه جدا کردن فلخودن همان فلخیدن است فرهختن
نیکو و با ادب شدن فشردن بسته شدن آب است و ریوانی
فلخمیدن پنبه زدن فسانیدن مالیدن و راست کردن
و رام کردانیدن چنانک کویی مالیدن و فسانیدن یعنی افسون کردن
و بجزم مفتوح نیز کویند فروهلیدن کداشتن فیغکیدن
کویند شانزدهم که در آغاز آن کاف است کاشتن
کردانیدن و تخم ریختن کافتن شکافتن و کاویدن
بنیاد نهان کاویدن است کاستن کم و کم شدن
و نقصانی پذیرفتن بنیاد کرازیدن خرامیدن کوالیدن
بالیدن هر چیزی از نهاد و درخت و کشت و بعضی کاف

بارهی گویند کشتن زراعت کردن کیسمک کشادن و شکستن
واین در بارها گویند کوبید کوبستن بیا بارهی و عربی ظم
کوفتن بنیاد کوبستن بدن است بود کالیدن نموی درهم
شدن کمنوریدن خرنیتن کراشیدن تباه کار و پریشان
شده کمفیدن ترقیدن یعنی از هم جدا شدن کمفتن
از هم باز شدن بنیاد کمفیدن بود کراجیدن بانگ کردن
ماکیان وقت بیضه دادن انک حال کال کند کیسدن
از جایی بجایی کشیدن کردیدن بیراستن گویند گرد
ماخی انگشتری تبرایید کلندیدن کافتن است گویند
هفدهم که در آغاز آن کاف بارهی است کستردن
فراز کردن مال کستردن بود کزیدن نیش زدن بدندان
گرفتن کریغتن کریختن بنیاد کریزیدن بود گرویدن
بدیدفتن و سر نهادن و بدل گره بستن و استوار داشتن
کنجیدن راست در چیزی در آوردن کنجانیدن نیز
گویند کرزدن چاره جستن بنیاد کردیدن بود
گونه هژدهم که در آغاز آن لام است لوشیدن
فریب دادن و فروتنی کردن لزیدن دوشیدن و آشامیدن
بود بعبارت ماوراء النهر و بواو پارسی نیز گویند

نجیدن

نجیدن لیزیدن ایغتن لخشیدن افتادن گونه نوزدهم که
در آغاز آن میم است مزیدن جوشیدن مانستن بصفت
چیزی شدن بنیاد ماندن بود ململیدن جوشیدن مخیلیدن دیدن
خرامیدن مویلیدن گره بستن مانیدن کرسیار چیزی کشتن
وگذاشتن و رها کردن مولیدن حزیدن و ناز کردن گونه بیستم که
در آغاز آن نون است نازیدن فخر کردن و بعضی ترسیدن نیز گویند
نشاختن نشاندن بود بنیاد نشاختیدن بود نشلجیدن نیلک
زدن نوردیدن پیچیدن و ته کردن و گذشتن نوانیدن نالیدن
و آگاه شدن نخاریدن خوف کردن ناغشیدن از جهان چیزی
ندیدن نیوشیدن سخن در گوش کردن یعنی شنیدن گویند نیوش
یعنی بشنو نشیلیدن و بکسر نون نیز گویند نغوشالیدن از
کیش بکیش شدن نواکیدن نالیدن و جنبیدن نوابیدن
بانگ کردن نوبیدن بیرون کشیدن نهفتن نهادن
نبیدن پنهان کردن نلوهیدن نابسندیدن و زشت گفتن و سرزنش
کردن نواختن سراییدن و بانگ زدن و خوش کردن
و بمراد رسانیدن بنیاد نوازیدن بود نهشتن نهادن بنیاد
نهیدن بود نوویدن حسیدن نهیدن اندیشه کردن و غم
خوردن نواختن خوش گردانیدن و سرود گفتن گویند

ببست یکم که در اغازان وا رمت و تکمولیدن جلدی در کار نمودن
واخیدن از هم جدا کردن و ورزیدن اختیار کردن شکریدن
و شکریدن جست کردن و ساختن و ریدن جاده جستن
گویند ببست دوم که در اغازان ها است هاریدن نگریستن
و در بعضی فرهنگنامه است نگریستن هشتن گذاشتن و اوختن
بنیاد هشیدن بود هیلیدن فرو گذاشتن و ترک دادن
و فرو انداختن هوختن برون کشیدن و آمدن و پیدا شدن
بنیاد هوخیدن بود هازویدن فرو ماندن و حیران شدن،،
هوشازیدن جاروا بغایت تشنه شدن گویند ببست سیوم که در اغاز
ان یا است یازیدن توانستن یارستن یا رستن توانستن یاریدن
بنیاد بود یازیدن قصد کردن و زدن و انداختن و بیرون کشیده
و اشکارا کردن و پرسیدن بخش چهارم
در سخنان تازی یعنی عربی برنج گویند گونه نخست که در اغازان
الف است اصابع العذاری از انواع انگورها که است اسنان
الذیب گیاهی است معروف بلنک اظفار الطیب کم کام را گویند
اشهب خنگ اصابع الفتیات بلحک را گویند ابو الملیح
حکاوک قره ام القلائد ستاره‌ستان زدین اشقر اسب سرخ
بلت که بزردی و سیاهی زند و فش و دم ادهم رنگ بود اخضر

اسب

اسب ریزه اسمن اسب بلنک رنگ ازقن بوی ناک گویند
شکل ازفن اذن الفار داروئی است بهندوی موساکنی گویند اذن
الحمار بیخ او چون کزر شیرین باشد او را میخورند ایام العجوز
هفت روز است سه روز از آن اول ماه از اذهب اغبس اسپی که
او را اسمند گویند و سبز اسپ که بعود بود و نه کمیت بلنک دو شاب
رنگ بود بیشتر بور باشد ابرش اسب که از هر رنگی باشد اصابع
اللصوص گیاهی است آشکن خور را بلنکی گویند امعاء الارض
خراطین اسد الارض تخم زیتون دشتی اسروع خطهای
که در کمان باشد و کرمک سرخ که در تره باشد الکسع اسپی که کراند
خرده اش سپید باشد ابلق اسب است یعنی دو رنگ
اکلیل الملک اسب که بو رنگ سنجاب باشد اورق نام دارویی
یعنی اسپرک و بعضی گویند گیاهی است که بهندوی ککهو لو گویند
اختا سهل شعری علو را و شعری غمیصا دو ستاره اند که یکی را
شعر شامی گویند و یکی را شعر یمانی گویند نزدیک سرطان برج اسد
ارجل اسب یک پای سپید ادیم پوست گوسفند و آن
جرمیست لعل ادهم سیاه اسب ام غیلان بهندوی جانوا
که خاراوکن باشد اقحوان شکوفه سپرغم و بابونه

بروی نقط

گونه دوم که در آغاز آن با است بقلة الحمقا خرفه واورا بقلة مبارک
وبقلة زهره نیز گویند بهندوی لونک بذر قطونا اسبغول
باقلا از جمله حبوبست بردی بیخ بوبجی ملک بطن
الحوت رشا که از منازل ماه است بلرقه واهبه بلد البحر
البحر دها توره بصل الغابیاز دشتی بصاق القمر گیاهی است
در زمین عرب وقتی که ماه نقصان پیدا شد آنرا بگیرند وبزاق
القمر وبساق القمر نیز گویند وبپارسی مشهور گویند بقلة العلس
بودند دشتی بسلق الملک شاه تره بقل تره وگویند تره نابخته
توان خورد بقلة الحمق شنان الذیب است بقلة الحب گیاهی است
مانند سیر گونه سیوم که در آغاز آن تا است ترجمان بیان کنند
زبانی بزبانی تحمان کانا گونه چهارم که در آغاز آن ثا است
ثیل گیاهی است که او را الحیة البقر نیز گویند وآن نباتی
است که در زمین درهم یافته می شود گونه پنجم که در آغاز آن
جیم است جلاب شکر آب جریث ماهی جنبل کنند
جذر کذر جرت گیاهی است برگ او بزبان آدمی ماند وتخم
او مثلث حوصلة زاغ بهندوی یون گویند خرشف
داروی است خزامی نباتی است خوشبوی واورا جوی دشتی

الیهودیه

گویند

آمله

گویند وکل بره نیز گویند خصی الکلب بیخ نباتی است بارهم دیگر فراهم
خصی الثعلب گیاهی است که شاخ مربع برگ گرد متعدد دارد بهندوی
سرباوه گویند خبث الحدید ریم آهن که بهندوی کیتی گویند
خنطر قدر واندازه ودشواری خس کوکخوج بیذانجیر
خرف سخت پیر خواتم الملک گلی است در روم خضاب پیمان وتیر
انداختن ونرد وقمار باختن وگویند که ان مهره نرد وقمار است
ختل مر نفتن خزلان بدبهر خطمی خیرو وخیری
کار القمار عبادت خانه مغان دیوث بی رگ ذب الاکبر نباتی
نعش کبری دریزت اسب دیزه دم الاخوین خون سیاوشان
ذنب الخیل کرفش کوهی را گویند وآنرا ذنب انوس وبعضی گویند
لحیة التیس رجل الجراد زرنباد رغی الابل گیاهی است چون
چون شتر بخورد زهر گزندگان بروی اثر نکند رطل جام
ونیم من رحیل سفر رفتن رغم خاک آلوده شدن
گویند رغم الانف خاک آلوده شدن بینی او رعی الحمام کاوشک
زبد البحر کف دریا که بهندوی بینی گویند زرف جره
یعنی بازیین زرف ریا منوفی زرنی سکهد بیخ دره
واین اصل است ولباس واسماء پادشاهان است که برسم

زنند سعد شکلک که بهندوی موتهه گویند سعتر داروی است
که هندوی موجرس گویند ساباط پوشش که زیر آن راه گذر
باشد سنبل گیاهی است معروف که هندوی جهر گویند و راس
نیز گویند هندوی سجل حکمنامه قاضی سلسل البول چکمیر که
سرطان پنج پایه و نام علتی است و آن دملی است که میان دو شانه
بیرون آید شول منزل ماه و ماهیی که سیاه بود دو دنب و چهار
پایی سپید باشد شهر فرخ کلاغ پیچ درمند شعر الجمارل (?)
تر سیاوشان شونیز سیاهدانه و شنیز نیز گویند هندوی
کلونجی شحم الارض خراطین شولیق اسب سیاه که دنب و پای
او هر چهار سپید بود شقایق لاله لاله کوهی و آن جز نیست
از دستینها که بوی ندارد لاله نعمان گویند از غایت سرخی و نعمان
خون است شعر الغول گیاهی است که با بیخ از زمین بر آید سرخ
بسیاهی است شحم الملح خراطین شره گیاهی است که هندوی
تلسی گویند طما سنگ لس و سخت صیت آواز
صومعه پرستشجای صفار پیرنای و رویگر صدق الارض
صهبا سیکی شراب حمرا (?)
کنند ناگوهر صندوق تابوت صلیب دو خط است خط
محور که آن از شمال تا جنوب است و خط استوا که آن از مشرق

تامغرب

تامغرب است از اجتماع این دو خط صورتی حاصل شود که صلیب
الفلک گویند صنف نخستین روز از ایام عجوز صحو
هشیاری صریف صران صلالی خمران شاه سپرغم که
هندوی ببری گویند که خمران بوستان افروز انرا بادرنج نیز
گویند طره ریشه دامنی طرق بند نقره و یا آهن و جز آن
که بر کمر بندند طیفه خیالی بسته ظرافت چابکی یعنی
زیرکی ظریف چابک و زیرک ظهری اغ بشت بدان
ارند عنب الثعلب عنب الصلیب انگور عود ابست که چون بشکند مربع
بیرون آید عندلیب بلبل عبارت بیان کردن علف شکر اندام
که در شکم بر هر دو پهلو افتد عانه زهار عصید کاچی آن
طعامی است عجه طباهه یعنی خاگینه و تواهجم عراده
منجنیق علاج کار بستن دارد عبهر نرگس و بوستان
افروز و چیزی بزرگ و رجل عبهر ممتلی الجسم عمید خواجه
عرعر سرو عین البورد و ران که از منازل است عین البقر
گاوچشم و بعضی گویند نوعی از انگور کوه است و عین العجل نیز
گویند عیار بی باک شب رو عذار گیسوی بشر عصر
شیره و شراب عسعس انجا که شب بگردد عیوق ستاره

برکنارکشان سوی لالت عبنوق مرد عراق ولایتی است
معروف وان ایران زمینی است عراقین عراق العرب که ازان سوی
دجله است یعنی بغداد وعراق عجم که ازین سوی است یعنی شیراز
وعراق استخوان خاییده راکویند عرفج باد درخت بسته چون
مخزدرو بناشد عمق ژرف علک کندرو علی برابری
کردن عدول کشتن عنام سبزک علقم خربزه عنوان
نشان وسرنام عرین بیشه یعنی جنکل وبیشان عشقه
کیاهی است که از لبلاب نیز کویند جون ازوی جزیی بروی
شیر روان شود وان کیاه بردرخت بپیچد وقتی که بردرخت
ابرز بپیچد درخت راخوشک کرداند وابشرا بخورد وطراوت
وتازکی رابه برد برکهاش زرد کند واو را اجل المساکین
نیز کویند عکه جانوری است که بتازی عقعق کویند
وکفته اند که آن زاغ دشتی است عصافیر الاکیاهی است
که او را صد بیوند کویند عادی بلادکر عماری کژاوه
غاب بیشه غرام تاوان دارشدن غصه اندوه غالیه
روغنی است خوشبوی وسیاه کویند که مجموع خوشبوی از
مشک وعود وروغن که باکیزکی کند غضنفر شیر نرزد

غور

غور نشیب غمر کارناازموده غطیط خراک
زدن غلیظ درشت غزاله فلک آفتاب غزال آهوبره
غزل معاشقه وحکایت جوانی غبث فریفتن غصن
شاخ غبی نادان فحم الکلب نام سیاه است فاغیه کویند
فتنه شور وغوغا وبیقراری وشیفته شدن فراسکاین
راست شدن فلکه بادریسه فوتنج بودنه فطر اساليون
وآن نوعی است از سماروغ فیض وید دویدن وابرو وبخشش
فتق بستن فروهلا فراق جدایی فغره روبن وانزا
نوره الصاعوفا نیز کویند قطا سنکخوارک قاتل الکلب
کربنب قصب نی وجامه باریک است از ابریشم وکویند که کتان
است قراب نام شمشیر وکارد قنب شاهدانه قلاجه
سنکچماق قینه کنیزک خنیاک قفا زع نان عوقعه
کال دان قنینه صراحی بزرک قطیفه ادیم لعل وان بوستینی
است که دربین سازند فرقد بوست درخت که بدارجینی
ماند قباله بدیرفتاری کردن قله سرکوه وسبوبزرک
وخم که درو موازنه دوبیت سیصد من بکنجد قضاعه سک آبی
یعنی قندز قتاده خارمغیلان قیلوله نیم روز خفتن

قحبه روسپی قدید گوشت خشک کرده قثد خیار
قواده ملتبان قنفذ حکاسه یعنی خارپشت قطر سر گرافته
قثاء خیار دشتی قطمیر پوست تنک که غلاف خسته خرما باشد
قنا سرپوش قراض کیاهی است بزبان بکردد و بعضی
نوعی را گویند قسط داروئی است که انرا بهندوی کوته
گویند قرط گوشواره قیراط دانک قرع کدو قاع
زمین خالی قلق بی آرام قیفال رگ قرن هنا در جنگل قرطان
کپان قرالعین مردم دیده و کرفش ابی قران پیوستن دو ستاره
است بهم چی صاحب قران انک در سال ولادت وی زحل و مشتری
را قران بود باشد قراضه ریزه زر قلعه حصار قبیله
جماعتی از یک پدر قلی شخار کساد ناروان کبد
جگر کور بندش دستار کردم آهنگری کال کل سرسینه
کلکل گویند کتفین دو ستاره اند کف الخضیب و کف
ان وکیاهی است که اورا تو معرح است و مرغی است که ببط ماند
وشبها نخسپد کاهن فال گوی کسری پادشاه نوشیروان
وجز آن پادشاهان دیگر را هم کسری گویند اکاسره جمع کسری
آمد لا لد درخشنده لدغ چپلک شدن لجه میان دریا

لاخ

لاخشه بناج لهنه نهاری لهاة ملازه لجبطه
جوش بره لحم بود لخلخه گوی عنبرین باجند خوشبوی آمیز
چون عماد قماری و شکل داری و عنبر اشهب و کافور باجی لوزینج
لوزینه لحی کریستن لحیة التیس نباتی است که در زمین
ره یافته باشد شاخها را و میانها کج باشد بسرخی ماند
لقق رود فرود خوران لبق زیبا شدن لسان الحمل
زبان بره لقم فرو خوردن لعق زبان آورد لحن آواز
لاقفی بازی کتند مهیا ساخته و موجود باشد
تازه و آشکارا مهر اسپ نیکبخته مال را آهسکی منصب
صدور و جای نصب منقب بدم مضراب زخمه موکب باره لشکر
و ستوران خاصکی مهسوق چرخ کرده شد مطبخ گوشتابه
مزوره خوردنی بیماران یعنی طعام پرهیزی مسافت
فاصله یعنی عرض که میان دو حد باشد مفرح گل سرخ مشته
نیز گویند مخفه مشاطه آراینده عروس مشابه مانند و منزلت
و مرتبت ملعقه کفچه مساحت پیمودن مکافاه پاداش شدن
مرحبا آفرین کنندگان مخاطره گرویستن مهر سه بکوشیدن
منعه قوت مراسله نامه رسول فرستادن مشایعه
بدرقه کردن یعنی راهبری کردن مضره دوغباها وج

آتش بے دود منج مثل منشار اره محض خالص منقار
خایسک اسیا مضمار جای تاختن تاختن منشور فرمان بادشاه
مسر کملند حساب ربیع اهنین موسم بنج روز از ایام عجوز مطفی
الجمر شش روز از ایام عجوز مصوص مرغ باسرکه برورده
محوص مخج مبضع نیشتر مصاف جای صف وبعض ایکدیکر
صف کشیدن محرف بیشه ورو منصف داد کر مطلق
اسب یکدست ویکبای سبید مزارق زوبین ملاک سنک صلایه
منقل زنب یعنی انکشت دان مثال اسباب ویافتن دستله
محمل کذاوه منجل داس محفل انجمن معزل دوک مجحل
اسب یکبای ویکدست سبید منوال طریق منزل کلند مهول
مغول میبین مسلم حریشه مل همسان کرکاردین مسمن
سنکل فسانن مسمر برورده مجان نایکان مالک الحزین
بوتیمار معجون حرج غله ملمس لمس کاه ملغی الطعن
هفتم روز میمنه راست لشکر میسره جب لشکر منطقه
کمربند معرکه حربکاه مشانه کمیزدان حرمه راست
کردن مقلم بیش رو لشکر مشافهه رویاروی سخن کفتن
مصطبه خمارخانه مغرفه کفلیز متراصه تیر دوشاخ
مجیب دیرک نکهه ارزو نکهه بوی نکمه کزند

نکز

نکتند نفط اسب نخوه کبر نارنج انار نافوذ روان شدن
نغیر کوکی که درخته خرما باشد نخاس برده فروش نعش
تخت وجنازه نعناع بودنه نفنف خالی نبق کنار
نخف درفشه نوک جاع کردن نخل مکس شهد نصل
بیکان نقل هر چیزی که مستان بکرم خورند خارج از طعام
وازکباب وجزان نسیم باد نرم تا طلوع افتاب بود وبوی
خوش اید ندیم هم قدح نظام بیوستکی کوند شش وقار
بیمار نکاه داشتن وجزی بتمام کردن وحباد علت شدن
وجای سوده باز شدن وعای اوند جایکاه طعام وسمت
داغ وثیقه عهد واستواری والیه خداوندی کردن وتاحت
سخن روان شدن وعوعه بانک کردن ورطه سخن ارون
شدن دشوار وجای هلاکی ودج شاه رک وشاح عقد
یعنی هار مروارید ارنب وقاد بزرک وتر تارکی درمیان باشد
وبس برنده ایست ازدرندکان وطواطه را منکل و
رضیع فرومایه وخرد وسع قوه وطاقت وهق
کمند وحل خلاب ویل بدحالی وحال بوستین دع خیال
واندیشه وجزی روشنا سوادی رودوری امب

کلکون وکل مزوش ولی یار دوست جلاوند هلب کاسموی
مجمد بلند زاد شدن هر اوه جوب دستی هلید وشد هژبر
شیر نر هژبر بانگ کردن ممر کذر رفتن هاتف آواز کننده
هلاف اماج که بر زمین نخند هتک دریدن هد بانگ کردن
هول ترس وبیم هلال آب هیکل صورت جرمی هام مهتر
هرم سخت پیر هجران بریدگی ید بیضا دست حضرت موسی علیه السلام
که سوخته بود واورا معجزه شده وان سپید بود یرنا حنا یلبسته
جوشن یرقما ریلاع قلم ناتراشیده بخش پنجم
در سخنان آمیخته از تازی ونبطی وعجمی وجز آن از سوند ها آمیخته
کو نخست ابرسا یعنی سوسن افاقیا تخم اکراهیا
هیا نرا کویند اقلیما جبر زر ونقره ونحاس که در کداخته
باشد ایلیا بیت المقدس ونام حضرت علیه السلام ایا
ناخوش اصطرلاب ترازوی آفتاب وان طاسی است که
بدان مواز ساعت بشناسند ارنب داروئی است که بیهی کویند
وخرکوش نیز باشد اسرب که بهندوی سیسه کویند اکل رفت
تخم سرخ وسپید که اورا کنجد خوانند مانند کردشت عروت
نیز کویند ابوزند بوزند اغافت کیاهی است که بهندوی

آلس

الاس سبل کویند انموذج نمودار وماننده وچاشنی انجه نعرک
انوخ ابر مرده اسفیداج سپیده اسفا ناخ سپاناخ
که بهندوی پالک کویند سبزه است معروف اقلیل الجلید احمر
دو د جوانبی بود که انرا جوانی هرامانی کویند اغیار جمع غرکلهٔ است
از غرا وست اسقنقور لیمی بیضه نهنگ بیضه که در ریک عفد از
وی ماهی باریک متولد شود سقنقور نیز کویند الکسیر داروئی است
ساخته که بدان زر ونقره شود ابرقیل هرد انفیر داروئی است
یعنی باد بود که اصطخر نام شهری است در بلاد پارس امر چهارم
روز از ایام عجوز عجوز الطیر کرطبع ونام بوز حضرت ابراهیم علیه السلام ازدهیره
استرکه کرانس کرنزدیک آسمان است انرا چرخ اثیر نیز کویند
الماس کوهریست که بهندوی هیرا کویند اطلس کرزکل ویزه
وکرک ذکل وان جامه ایست ابراهیم لعل ودرم بیفتن وکرانه
اسکندروس کیاهی است که برای دفع بوی دهن می خورند
وکویند که آن مردم کساست اخروس کندم دشتی اسطوخودوس
کیاهی است که بلغت سند دهاتوره کویند تخم او برماق بالخ
بمالند بوی خوش آید آسیاحیش بابونه اباعورش کذر زدی
الدش فرزندی را کویند که بسیار کی بود یعنی از دو جنس
که بترکی فرونه کویند انیف داروئی است که بدان موی

زیرا مانند چنانک فرع دهد وروا یکجا استعمال کنند فرع وانبعی ارژنگ
نام کتابی است ازان مانی نقاش آنک مس وروی گداخته وگویند
سرب که بهندوی سکا و سیسا گویند اسفیل پیاز دشتی بهندوی
بندبنگ گویند ارم نام مردی و بوستان شداد بن عاد ارمغان
تحفه که از جایی بیارند بیابنز گویند اسمارون دارویی است که
بهندوی بندنگ گویند افیون عصاره خشخاش افسنتین
مستار و بادسیان مروه گویند انیسون تخم ولان بزدک الکن
کنیک وشبنه زبان اسقوردیون سیر دشتی اسقورقدیون
نیم کور و بی است وانرا اسقور گویند اقیلک بربون نیز گویند
اتیسین نام بورفربوده ارمن نام موضعی است اشنان
گیاهی است از جنس شوره گیاه از وسنجار سازند افتیمون
زیره رومی سرخ است ویتزافاریقون تخم زیتون دشتی
اشلل گیاهی است که هندوی مورسکها گویند اجن
تخم اتنکن افاویه عطرهای نباتی چون قرنفل وخولنجان
ودارچینی وماننده آن اروحه درخت سنجاد افرنجه نام زمینی
از بلاد عرب معرب ابره اوازه باخورالب پانزده روز
که در سال سخت گرم است و باخور نیز گویند برنجاسف بوی دراز
بلخاست نیز گویند برنج برنک وآن دارویی است بسیاح

بنجی

بنجی است بوجرم او کوهها است بهنیت جانوری که ماند او را هزار
پای گویند وچون بشکند زرد بیرون آید هندوی کنناهنی گویند
بابونج بابونه بنفسج بنکس یا بنفشه وآن گلی است بنج بنک
که مستی آرد بربط ببل وانک از اموال اعلام دهد بلکه جوهر
نام وزیر نوشیروان بلادر میوه است که هندوی بهلاوه گویند
بلیبیر بضم با ولام عدس بلتبیس دارویی است که هندوی
بتیس برمس گیاهی است مانند جنبطاس ولایتی است در
ترکستان روباه انجا خیزد پوستین خوب دارد چنانکه روباه
بلغاری وشکل آبی باسوس بیخ آن دوی بربط سازی است
رود زنند و بپارسی عود گویند بلوط درختی است گویند یکسال
مازو بار دارد سال دیگر بلوط چنانک درخت پسته یکسال پسته
دهد بندق حلغوزه هندوی مغز او مجموع مغز زرد آلو است
مگر آنک ماورا است چارودی گویند بوق کرنای یعنی بیرق
معروف بغطاق کدر ترکستان بهق نقاط سپید که بر تن
مردم پیدا شود بورق بندوشوره بر احیل ودجواتی
بقم چوبیست لعل که رنگرزان جامه رنگ کنند بهندوی بکم
گویند بخور مریم گیاهی است معروف برصام بیماریست معروف
سخت گرم زبان بسوزد از غایت گرمی سینه اماس کند بوقلمون

سکام

آفتاب پرست و گویند که هفت رنگ دارد و جانوریست که رنگ رنگ دارد

ملون در روم می بافند و آن دیبا منقش است که هر زمان رنگی دیگر

نماید بلطاون گیاهی است که بتازی بقلة یمانیه و بهندوی جنولای

بلسان بید انجیر بیقطون بفتح با اینجا نام مردی مرد بان

درختی است که بهندوی سهجنه گویند بید طری نوعی از معزه

بیدستنا فتنا جمع وسل دنق برجفات سخنان سود ه

ترو بی خطی را گویند که محرران حیان دو خط دراز می کنند و آن زبان

نبطی است تنکلوشا کتاب علم خانه است از آن هند و آن لوشاتنک

نام کیاهی است در علم خانه و میان نام اصل تنکل نقش و نگارستان

تو مور گیاهی است که در عرب آورا حاشا گویند و آن بوده

است جون کور برباپارا که بهندوی جابیهل گویند جو رصل

عقد رنگین و دست را گویند احزز اصل هزرم حسابست

ترکستان آن ممکن نیست و گویند تخته خاک نه مرتبه دارد و معنی

ازان هوست هشتم جیدام جاورین کاورس جلب بلوط

پوست بلوط را گویند جرغ مصره یا نی جرموق جبذان جلاهق

کمان گروه جلنجبین کلنکبین جاورن کسا وی نحلبان

ماش سبز جمازه شتر بافوت که بسان قاصدی کنند جار طاق

خیمه است جغا جف آواز تیر جند قوقا دیوی است جما ما طیمه

جالموه

بلسم

بویام

میوه است شکل خوشه خرما و مثل خرما در حرم با فند بوی او ما نند بود نه

بلخ حرام نغز نجاع را گویند حضیض بفتح ضاد دارویی است

که بهندوی رسا نجن گویند رت حوصله برنده است حلزون

صدف بیچاک یعنی کفشک حردون حیوانی است مثل بقر بیشه

حملان الزمرد حلقه زن طالب را گویند حمدونه بوزینه خطا

نام شهری است در ولایت ترکستان که آنجا مشک منجمد خرابات

طربا باد را گویند خندروس گندم رومی خوط محمرد یه خورنق

نام قصر بهرام گور خفجاق نام دشتی است ترکان نزاکه ترکان صحرا

نشین باشند خرنیق شنبه باد آنکه بهندوی سوجون گویند

خاقان پادشاه چین و سمرقند و هر پادشاهی که در ترکستان

نزدیک تر بود خراطین کرمی از گل بدید می آید بتازی امعاء الارض

و نجم الارض نیز گویند خذرنقون قندری است و بعضی گویند تحویج

است انار دوبه معرودیه خلل برتی یعنی بالاء انی ختق

شاخ انغی بامایع که اورا دال گویند خوشکار خوش کار دغور یا

زید غوریا گیاهی است خطر دارویی را گویند که در آخر بود

و در آن کسروی بلخ دهلیز دالان دالک زبیت دغل

تیغ تیا عزیمه بند باجیزی در غم نام مقامی است درخت

قتل دهقان مهرکشا ورزان و اصل او دیه کسانست زلفی حیوانی
است آبی که چشم ندارد و گردن باریک دارد و دران نیزه نماید و مکرر
قرار گیرد و دندان بزرگ دارد هندوی هول گویند درقه
زره کاری نوعی از حبوب است دف بفتح دال نگاه داشت
بدفع و در فرهنگنامه است دب زن نگاهداشت درادنج حیوان
است مقدار زنبور برنگ زرد نقطهای سرخ چون اورا بگیرند
بی توقف بول کند ذرق گیاهی است مانند گندنا و نبات
اورا وعیه است که تخم او در انجا بود دانه گرد و نسبت باطریجری است
رطینا چیزی است جرم شکل که نقطها او مقدار عدس دارد
اجزا اشا ذبح نیز گویند و عادت ماهیت در بلاد مصر چون گوشت
او بر عضوی نهند سحر کنند وحس او ببرد چون در دام افتد
کشتی را از رفتن باز دارد و اگر چه ملاحان مبالغت کنند
رابتنج مندروس زباج رحله بقلة الحمقاست راحله نیز گویند
بهندوی لونک رواصر اجارها ریباش دارویی است که
هندوی جکی گویند رقاع میوه است مانند جوز القی باریک
ملا نک سرا و شکافته باشد و لون او بسرخی مانند رواق
بیش کارخانه راشق جانوری زوق بالوجم شراب

بالوجم بالوجم
بالوجن م

رواق

رواق و رواوق بالو دن زنه زرقطونا ابغول زرقونیا درختی است
معروف بهندوی سیهند گویند زرقا دارویی است گویند زرقا
تردیم نیم گوسبندان که در حیثه حاصل می شود و زو تا خلکی یکی از کوزه
می شکند دیگر انک تولد او بر دنبه میش و گوسفند باشد زیرباج مور
با مصلوع است زرنیخ زرنیخ که بهندوی هرتال گویند زبال
شربند زهم خوی کثیف که متغیر شود از حیوانی که او را زباد
گویند زاقلان زهدان جایی که نطفه قرار گیرد یعنی رحم زرفین
ان آهن که بر در زنند و حلقه بران افگنند زقد دارویی است
که بجکا نزادهند زوبعی مکر و خداع و فریب سقمونیا جیبال گویند
و گیاهی است خرد مست از همی بیوسته و مستاره میانگی نبات نعش
که بر کر مردمان روشنی چشم بدو امتحان کنند سنا جو بیست
که از آن مسواک سازند و او را مکه و حرم نسبت کنند سنا مکی و سنا
حرمی و سنا مربنی مشهور است سقلاب ولایتی است در ترکستان
و مردمان انجا سپید پوست اند و سکابی که سیاه باشد سرداب
خانه زیر زمین سلت جوی است پوست ندارد سعفد بیز بیند
و آن نوعی از غله است سبح مهره سیاه که شبه گویند
ساذج دارویی است که بهندوی کنذ بتر گویند سمار گیاهی است

منبت او در کشت زارها باشد هر حیوانی که بخورد بمیرد ساطور
کارد گوشت بر سیغور جامه ایست از پشم سگ طرز مصبوغ
است ساجود کردن بید سگ سوسن گیاهی است که هندوی
مصلتی گویند سالوس نام و مانک و زرق و ریا سجوق علم و شجر
نیز گویند سغراق بی سک سیه وان سروی است معروف
معانذا مسک داروئی است که او را از مشک و مانک که از قرصها
خوش صور مصنوع ترکیب کنند بهندوی سلهارس گویند سقلاطون
جامه پشمین رنگین که انرا سقلاط و سقرلاط نیز گویند و در رسالم
جامه جامه بخوانی سکنجبین سکنکبین ستارمنی نام داروئی است
سعوما یک طاس سوقد ستر پارسی معروف است که ظاهر او
نقره یا زر باشد و در میانه غش بود سکنجم نوعی است از داد
جینی سقوطری گیاه است شب زاک مبید که بهندوی بهنکری
گویند سلاجت داروئی است یمنی و هندی منقول است شاه توج
تره میره مباح شور باشد طوح گیاهی است که بهندوی
حته گویند شواظ طباری شیبور مهره ترسایان از سازهاست
نشق نکات و ناردان تا بستانی ستق لمتی از هر چیزی
معنی بخشش شقاقل بیخ درختی که ز دشتی است بهندوی کاکول و سالی

دودهانی

ظ حباری یاد

دودهانی گویند شروان نام ولایتی است شین نباتی معروف
است دانه او بنخود ماند بعضی گویند درختی است خار بسیار شکوفه
شماسیان قومی بت پرست مشمد هر موردی که منقش باشد
در سقفها و بالشها و بسترها و اسمان کرها و اینها انرا گل گویند شق
نشته و علامتی که بر سر کعبه نهند شمر مد داروئی است در خورد
که بحرکی میرباید صلا افروختن آتش برای دفع سرما از بهر
عام و او ادی که برای طعام کنند صلیب کشتی و زنار که انرا چلیپا گویند
و در و چوب که در روان می دارند و آن جا گوشت است صلیب
باد برو صل بیوند گیاهی است که تازی عصافر الداعی گویند
صفدار صعوه درنده صنوبر درخت چلغوزه ص
گیاهی است که بهندوی کنوار گویند صبار میوه درختی است
طعم ترشی خرما هندوی ماند صنبر دوم روز از ایام
عجوز صوبجان چوگان صلا بر سنگ که بدان آس کنند هر چیزی
صاحبی جامه است با خطها چون ستری صنابی اسب
نیلگون و گویند صنابی است که اندام او سیاه بود و سر موی او
سپید و یحکی ضحاک نام پادشاهی که پادستان اژدهاک و سوزا
گویند و او از قبیله بنی حمیر بود حمیر قبیله است از قبایل عرب

واورا از بهرانی جمع کنند گویند طیمولیا کم رفتار است طغرا نشان پادشاه
طلب کردهی از مردمان طامات سخنان از جنس ورا است طرنوث
گیاهی است مانند قطن ببرخی مانند بعضی تلخ و بعضی شیرین و بعضی
گویند از جنس سماروغ است طهمورث نام پادشاهی از پاستانیان
کردین بند نیز گویند طمغاج نام پادشاهی است طرز گیاهی
را گویند وان شکری معروف است طنبور کدو طولانی وانی ساز بست
که می زنند یعنی کنگره طبر نام زمینی و برادشت گویند طبرستان
چنانک ترکستان طباشیر داروئی است که هندوی توآکهیر گویند
طرار کیسه بر طنار چوبک کوبی و افسوس کننده طاوس
جانور معروف طاق الیس صنف پادشاهان یعنی شکل طاق طوس
نام ولایتی است طلحسقوق کشنیز دشتی طمطراق طاق و ترم
گویند طمر چیزی بر کرده طراق آوازی که سبب نزع باشد
و مجموع عبارت از کروفر است طلق چیزی از معدنیات است که هندوی
ابهرک گویند و تالک طنک بوست چیزی طرم سکه طارم
خرگاه و خانه و گنبد و سراپرده و باج طاق شرم تکلف و ذات
وخوشتن نمای طلسم حکمتی ساختن در چیزی و تعبیه الکیمیا
تعبیه طغان نام پادشاهی طرخون حلوه جوزبی است سخت

خرگاه

و سرخ

سرخ و گویند که سرخ مرد است و بعضی گویند طرخون تره است بشکل تره
شیر طرخون بفتح را درختی است بعضی گویند عاقرقرحا جابنج طرخون
کوهی است طرخان نام پادشاهی طرانجبین ترانگبین طرارگاه
کارگاه و دیبا بافان طباهجه خاگینه طراره جام که بر سر سنان
می بندند لعل و سبز یعنی دستار رحم علم طبنونه استخوان ظلیان یاسمین
دشتی عنقا سیمرغ و جنگل عذر آشکارا و دوشیزه و سنبله
و دیگر حوض بازی بغر فرصت برد و حکایه و نام معشوقه وامق عاقرقرحا
جابنج طرخون است نبات او را کلیلی باشد چون سنبت طعم او زبان
بسوزد عرطنیثا بخور مریم عالج خربزه سرخ میانه او سپید عوسج
گیاهی است چون خشک شود انرا ضریع گویند عمود گرز فش عبد
نام سوده و اضعتش زرد است عالی مرد جری است بهندوی سجل
گویند عنجل خوبزه بعضی تخم خوبزه را گویند عیار ترازوی
وزنک و کوهرو اسبی که هر سو رود از نشاط عزیز پادشاه
مصر و ارجمند عروس بانو عفص مازو عنلاق نام مقامی است
عمق ژرف عشرک سازی است گویند طنبور است عروس کل
برنده است معروف که شب بانگ کند عنصل پیاز موش عوام
او مایش عمان دریایی است که در ان مروارید می شود

عفص عقوبت عوان سخت گیر عوسبانک تیر و باتک کل عقه
بوستین بره عطس حیله و بلنکی که از چاه بر آید عمود تاریک عودی
است عنابی جامه مخطط اورا خارسنز گویند عربی سرنخی
مصنوع است نوعی از عکستان اسیا و نوعی از بوستکاو و نوعی
از ماهی که انواع السمک گویند علک درختی است مانند نبات
عظم اغار که ماهی است دانه مقدار لوبیا بزردی مایل سرا ومغز
حب تغار دها و خفها شراب برد بوسند تا بجا وقت او شراب خوشبوی
شود و تباه نگردد غیلاق نام مقامی است که نزه آن جای سخت
نیکو شود غلک سلاحی را گویند که غازیان پوشند و گیاهی است
چون اورا بشکنند چوم او همواره بیرون آید و گرانجا هموار فاشرا
هزار چشان فخت ماهتاب فرخ جوزه ماکیان فیلسر
هرچه در حصص را گویند فتاح گیاهی است و بعضی کلاه خرما
گویند فروج جوزه بونده تا نیل یابند فرسبرز نام زنی است
چنانک میداند وفرنکنس اسامی عورات است فربس جنز
فطیس پتک یعنی چکوره فلفل ببلد واقع بر انواع است
دراز و گرد و ملی فلفل ابیض گویند بهندوی سهجنه و فلفلمونه
بیخ است فرفیون نام داروئی است فشلاعیان قومی است انور

ترکان

ترکان صحرانشینان که از علوکاه بعلوکاه روند فرقدان دو ستاره
بنات النعش کبری قلیمیا انچ بزیر جواهر زند و سیم بعد گداختن
بایستد از خبث قفا شکل زنبور حرزه ما جو بارها باریکست یعنی
زرد و بعضی که دوام قمرا شعاع انقلاب ماهتاب قلولا تا زبغی
بط قرقوب نام مقامی است چنانک قرقوبی و سوری هر دو جام اندکه
درین دو موضع باشند قلاب کژک و قلابه نیز گویند قنج کرشمه
و ناز و خود را کشیدن قج دنبه سر زننده و در فرهنگ نام است
کوبندی را گویند که کودکان بدوی سواری اموزند و اورا قنج
و قنوج نیز گویند قزح شکل کمان که در کرانه آسمان بر آید قوس قزح
گویند و آمده است که قزح دیوی است پس قوس قزح نشاید
گفت بلکه قوس الله تعالی گویند قلنغل زاک سبز قرنفل
لی قوان نبطی است قباد درختی است با خار شتر او را بخورد مگران
سال که باران نبارد او لترضع اوست قلقنطار زاک زرد قمطیر
خریط قندهار نام شهری قیر روغنی است سیاه قار
سیاهی است و گویند قار بهندست و قیر بهامت قنلز جانوری است
کوتاه از سگ در ترکستان و از و پوستین است معروف قلقندیس
زاک سرخ قندس قران که هندوی گنواسی گویند قبلموس

هشیاری قندروس نام مردی ققنس بضم قاف و نون و بعضی بقاف
و بواو ققنوس گویند و بلغتی ققنس است بفتح قاف جانوری است
خوش آواز که او را صد آواز نیز گویند و آمده است که خود هزار و د
و هزار سال بزید چون وقت مردن آید آواز کردن گیرد بلکه گوناگون
بی‌شمار آنگاه مست گردد و از مستی پر کوفتن گیرد چندانکه از
وجودش آتش خیزد و سوخته گردد و از خاک او بیضه پیدا می‌شود
از آن بیضه مثل او پیدا آید و حکیم علم موسیقی از آن گرفته‌اند ققنس
کفش قهرپوش بیش کوه زنی قلاش لوندیه شکل قریص تخم
زیره قراط تخم بیلقاف زنی رند قنف معانی قراق دیدبان
قتل شکل مرکب است با نار قوقیا نیز صرهود جار معنی آنست
که همان می‌باید و گرگی یا راعی همان قنبیل دارویی که هندوی
کنبله نیز گویند قابول بیرون داشت در عارتقاد قلقل تخم انگن
قافم آس قهرمان کارفرما و کامکار قیطون نام مردی قلتبان
قواده و قرتبان نیز گویند قیروان نام شهری در مغرب قطران
کتران و آن دارویی است قبل از نام نازنیا که ملکه بود و اندیشه بود
قمل قار قامله مبندان ماند تخم در غلاف و غلاف سه خانه و تخم
سکان سکان و مزه کافور دارد و آنچه در غلاف بود املاح گویند

دنه غلاف صل وابل گویند قافله صحبت قواده باره و قراره
و قراره یعنی باره باره قرفلی بضم قاف دوک قرقوبی جام ایست
از آن عراق و گویند قرقوب موضعی است که این جام انجا می‌یافتند
کسیلا دارویی است که هندوی کهیلا گویند کرنب رستنیه ایست
که او را چغندر بزدک گویند و کرنبا نیز گویند کسب کنجاره کاره سمارغ
کواره خانه زنبور کبریت گوگرد کلمه تشبه خانه کمره
سرد کی کازه شواره کیومرث نام پادشاهی کهوب نباتی است
بیخ ندارد بر درخت خار دار و امثال آن که ساقش کوتاه باشد تعلق
کند و کشوثا نیز گویند کهوث کفش کشیج کشته کیقباد
پادشاهی است کافور معروف دو گونه است یکی از درخت بیرون می‌آید
آنرا کافور چیدانی گویند و یکی بر حبشانند آنرا کافور جبی میگویند
کلب الجبار ستاره ایست کوهار تودبرویا کاوس پادشاه
ایران زمین و آن یکی از کیانست کاوس نیز گویند کرفس
اجود یعنی زد اجوانی جوانی بودک و این ها رستنیه است خوشبوی
و او را جوانی خراسانی هم گویند نیز تبازی ذنب الخیل و ذنب الفرس
و الحنه النیس گویند کتف شانه دوزنی بود هانک بنک و دها توره
کعدل توبن کرکر زعفران کرده گیاهی است او را قوال بفوح

و مرغی است کبط ماند شبها نخسبد کرطرهون بازار بارسی عاقرقرحا

کشایوف نام عودی است کره آتشین جدنج آتشین کودکی

سفالی کره کوی کحلی جام ایست سرباتیه کر در فرنکی یا مانند لبلبک

سبز لغت شلغم لبلح نیل کحلاج نام مردی واضع شطرنج

کفاح سایه بزرکی کحلسان کنکل مفتان لعبتان لعبتان باز

بچکان یعنی بازی دختران لهفان در یغ خوار کبان کند روان

درختی دارد مانند بسته میوه و تخم نباشد لاابالی در عربی باک

ندارم و در پارسی کسی را کویند که از کسی باک ندارد ماهیا تیاج

است در آب باشد مزه مار قشیشا دارویی است که انرا

هندوی سونهکهی و ماکیل کویند و قرقشیا نیز کویند مغنیسا

سنک سلیمانی و میان بقالان و فروزه فروشان یک زنک مشهور است

و او را شیشه کران برند مغات بیخ انار دشتی و بعضی سنبل را

کویند و معاد نیز کویند معرج علتی است پای را که میکرد

اندرجا است ماریاج مازیاره هواح کنجکل که بدان

صید توان کرفت برسر دام بندند هزمادار از ساز مطرب

معتبر علم اسبخته ماخور خرابات موسیقار سازی است که شبانان

زنند محور چوب که چرخ برو کرد و چوبیه نا مانبات و خط محور

مخفف
حود کو وقت
جنک برسر نهنده

جا خطی

خطی است در فلک از شمال تا جنوب مقرنس بنا ر مدور اهورو بناری

که بدان نودبان بر روند و کونید نودبان پایه و ملاعبت بنغناطیس

سنکی است که آهن ربا است بهندوی کاتیل کویند حرز بخوش مرزنکوش

مرعش نام مقامی در حدود عرب ملمع زر اندوده و اندوده

بجزی و جامه که از جز لونی برکاله وصل کرده باشند مخوق انکه در

کنبد و خیمه باشد مبارک کبوتر مقل کر نعنی کوبال و درخت

کمک که آن کونه از رت ماتم مصیبت ملحم

جامه است از قسمی کویند ملحم حبی است موتان نام شهری است

مرزبان دو ستاره اند مومصطکی ند علامت از علک رومی

وانچ سبیلات علک رومی است و لنچ تلبون ستاره است علک نبطی

است و لجری هر غ عیسی شیرک نکبا باد کز و بادی که

از چهار سوی بوزد یعنی کردباد نشا نشاسته ناموس

کاسه صید و دروغ و نام و ننک و راز در چنانک جرسکی را ناموس

الاکبر کویند نطاق کمر نارجیل جوز هندوی نطرون بوره

کهر سرخست بعضی کویند نمک دریا است بهندوی سمبذ روکی کویند

نون دواه و قسم بدان بزبان و دریان و کویند ماهی است

که دنیا بر وست نفطی زنکی را کویند که سبز باشد و بسیا

زنند و الاحجار جاها از قسمی اند و باعلت شدن و جای سوده

بای شدن وعاء اوندو جایگاه طعام وا عبارت از بازست که لفظ وا
بجای باز استعمال کنند وا کنید ای باز کنید و لفظ فا نیز بجا وا کویند فاوا
کشتن ای باز کشتن ولایت زمین اباد ان و روا شدن کار وسمت داغ
وزیر الک بر و کاو اعتماد کنند بکاری و بر سیوم روز از ایام عجوز و تیم
ورخ خر که دیوی که زده کویند وتاق خانه و تاق وامق نام مردی
عاشق عذرا وتاق نمکار درویشان وتف بوستینی است از
جانوری معروف در ترکستان و آن جانور صورت روباه وقلاق نام مقامی
وکویند که با زمین آدمی باشد ورل جانوری از حرات مانند سوسمار و
و اطراف منقش وسمه برگ نیل و او حنا سیاه که بدان خضاب کنند و کویند
سنگ بیت ابر و باران کنند و بکسر واو داروی است که برگ بید خرامند
هند یا کشنیز ولیسی نیز کویند ها نام نوعی از نان خورد است و با شمار
بسیار و بر پشت او خارست هودج عماری هویل بزرگ نام شخصی
از ملحدان هیطار حوض و بزبان بخاری امردی باشد بایزد و هیاطله
نام قومی و ولایتی هارقانه هرطمان نوعی از حبوب هبوفاریقون
مهره دانیست ملیست سرخ یلدا شب یازدهم برود آفتاب در جدی
و در غایت نحوست و کویند که آن آخرین درجه است از قوسی
و این دراز ترین شبها است و تاریک بیشب کونه از سنگها یعقوب
کیک نر یعسوب شاه زنبوران ینبوت درخت خشخاش و کویند

ملاب

با کوهی بیروج سایه برگ یبروج بیروج و نمرود نیز کویند که
از مردم کنایت است یافوخ تارک سر ینبوع داروی است از
جنس کیاه و بعضی کویند نوعی است هفت است ما زریون شش
عشر لاغیه عطیشا خلد انا ما هو داء یرنداق بدو منخت و
ساکن زد دکانی و دوال کفتکر حیلق روشنائی یلمق قبا
یشم سنگی سبز که نگین سازند نوعی در سخنان رومی و یونانی
آب آخرین ماه تابانست اسطقسات ارکان یعنی طبایع اربعه
از اول ما هست از ربیع ایار آخرین ماهست از ربیع اسطقس
ماده چیزی اسقف الجبل هواب و زاهد زنجیر پوش و پیشوای
ایلول ماه رومیانست از آخرین ماه خریف از روم موضعی
اقلیم واو هفت حصه از ربع مسکون جمع او اقالیم آید و آن
هفت کواکب است هر کشوری بکوکبی منسوبست چنانکه بلاد
هند کشور زحل است و بلاد چین کشور مشتری و بلاد ترک
کشور مریخ است و بلاد خراسان کشور شمس است و بلاد
ماوراء النهر کشور زهره است و بلاد روم کشور عطارد است
و بلاد برق کشور قمرست افلاطون نام حکیمی یونانی از عشق
بیماری است رومیان اکویند جمع مزامیر اکویند چون رباط

وبربط وطنبور وارغنون نیز گویند اکسون جامه ایست ابریشمی
چون اطلس بر رنش کلیم ترسایان بطلیموس نام حکیمی ودر دو نسخه
ونام پادشاهی بلیناس نام حکیمی که سحر او را محو کرد اند واو
صاحب طلسمات بود بطریق زاهد ترسایان است تشرین نام
ماهی است وتشرین دواند تشرین الاول وتشرین الاخر وجمیع
ماهها ایشانرا کسی نظم کرده است

نظم

دو تشرین دو کانون پس آنگه شباط آزار ونیسان ایار است
حزیران تموز آب ایلول نگه دارش که از من یادگار است

سه ماه از پاییز است ایلول وتشرین الاول وتشرین الاخر
وسه ماه زمستان است کانون الاول وکانون الاخر وشباط
سه ماه ربیع است آزار ونیسان وایار وسه ماه تابستانست
حزیران وتموز وآب تموز میانگی از ماهها تابستانست خطایا
بناتیست که اول اورا خطیئه ملک شناخت بود جاثلیق
عالم وعابد ترسایان بود حزیران اول ماه است از تابستان
سکو نام مردی از رومیان که دیبا ومعروف است سولمه
سوراخ فرخ زن سوفسطائیه قومی از حکما زندیق
شیلیخا صحابه ترسایان شماس مهتر ترسایان شبلی

ماه

ماه رومیانست وآن آخر ماه زمستانست طوسفوس
بزرگ ترسایان عنصر بنیاد رشته چون خاک وباد وآب واتش
که ایشانرا عناصر اربع گویند فیلاقوس نام پادشاه یونان
پدر سکندر وفیلقاوس نیز گویند وگفته اند واس
امیرست وفیلق امیر لشکر وسپاه سالار فردوس باغ بسیار
ودرخت که انواع میوه وسبزه وآب باشد فیلسوف حکیم
وبخرد وگویند معنی فیلا دوست دارست ومعنی سوفا حکمت است
معنی دوستدار حکمت وجمع فلسفه بنیاد فیلاسوفی بود
ونسبت فلسفی آید فسطا نام حکیمی ونام کتابی که ازاهم
بروباز خوانند قسیس امام وعالم ترسایان قانون
سازیست از بغدادیان واصل هر چیزی ورسم قسطنطین
نام پادشاهی است شهر قسطنطنیه بنیاد اوست که دار الملک نام
است کشیش مهتر ترسایان لوشا نام حکیمی است لوقا
شخصی بود ملکا نام مردیست مار یعقوب نام مردی
که صاحب ترسایی است مجبط نام حکیمی مجران نام ترسائی
است که دیرا ومعروف است مطران نام حکیم ترسایان

مولود حلقهٔ اهن و کویند که ناقوس است و ان نامی است باریک
که زاهد ترسایان انرا در رو دیر بلرزانند و حلقها اهن بجنبانند
هیاسطو نام معبدی ترسایان مجسطی نام کتابی است
اشکال ساخته اقلیدس حکیم نافورنای بزرگ که عبدوی
بحرکویند نسطور نام مردی که صاحب مذهب ترسایان بود
ناقوس چوبی است که ترسایان برای نماز زنند نیسان
افتاب در حمل هیلاج سال عمر هرمس نام حکیمی بزرگ
است و کویند که یونانیان ادریس ع را کفتندی که حساب
وضع کرده بود نوعید بکر در سخنان ترکی
اتا بدر انا مادر ارق مجامتکاه ایاکنزت اوقکا
نش انا الحز الا ابلق امعا بن لوهی اغا برادر
اوق کاه و دار و لت کوتت اورمت مرود کاه
واتشوا سترو اسپه اتکلت سرخاب ابست کدج اوات
بند افزت غزل ایت کوشت وسکی اورا کاج حلق اوکنج
بشمانه اغاج درخت ادتوج سبزه اور کوج
اوهان انچه دیکلین اوج روزه اجماع بهشت

ارملا ورکلسل دری او کلس مروینه ارمردا بره
رود اجغفر کرانه او برادزنه اوکدر هامونه الغر
کش اور خرینغ او کنر بدوم اوجاب بازار انبر
زنی ایلنلر نماز دیکر اغز کران ایلدر آدی وان جنان
اغز دهان ازاندک اواز نرکا و جیحون اریغسر
ناپاک اسیر میانه نوج اس قام وان بوستی است
معروف است خورد دینه اوزنش جانا وتن سرالوش
روستا اور شر جنک التهش وشن ارقش کاروان او
قشلغ هوشمند ارسارغ زرده انغ خرس اوبغوغ
بیداری ادیغ پاک اوتاغ خرکاه اوجادیغ بازارهان
اغزغ دردار قودق جوزا اودلف ساق اشق
تنا لنک اداق پای اوجلاق برکه ابرق کهلان
سپید اقق وخشی ارمک بشمینه صفی تراز صوق
اتک رخساره اوازاک رکجان الک دست بود ارکاک
انکشت اوز رهک اموختن اک نوک کمر رجودی
وشهر ولایت اتمک نان اتوک مراه اتک دامن

ارک زردار اوغلنك كرده ال بوروت اوبلك غانيه ونت
بيتين اوغل بسر ايلك فرزند ازكال زنخدان اسكال
زنج ايلك ولايت او توغل درخواب شوال بستان ورنک
اول واسب بود ايلك كل بيرالحكل بخود اردم هعز
اوزم انكود اوام محلت او برم جنكر آن سازى است
لاخ برم عيد فطرايلتكان برور دكار الكن
نشانه ارن سرود ميكويد ايرن دوغ اوشنان
ازار الكن كشت التن خيف او نعت بيدار شو
اياكو جالوا شكنبه اعوه زهن اولكوا
ترازو اجلكو ترا ابجكو نبزكو نيد اونعوا خواب
اويه خواهر اوجه بشت الكه سبس قنا اوكده ششه
اوخشبه ساغجه المذنب اوهه توت اسر قد
حلقه كوش ابلى خداوند اى ماهتاب ابجى زن
ابجى برادر مهتر اينغا برادر كهتر اكاجى خواهر
اوهته كلينى دايه ايرلادى سرود كفت اويغندى
بيدارى ارى ديده ورنبود اسرى يود اربودى

كفتار

كفتار داوستى كامواى اشكنبه الاشى صلح كردن
انكى دوالتى مس اغرى درمينكل اعدى ابى لخظ آنى
بس وزد ارقى كرداشت اولدى مرد استخى دولتى
اتمالحى طباخ ابجى قصاب النونجى رزكر اتى رميد
املكى ابكجى خواص بزدك اتماجى دلال اسى طبيب
بدكا دانا بعزا شتر بود والمتر بجه بيان ايزد تعالى
نوت سران بشنج بخته بوس بر بهس بلى
بعور مكو برزاحيب است خنكان خداد لغت هذا
كه درين فرهنكنامها معتبر از لغات پارسى وعربى وتبطى
ورومى ويونانى وعجمى وتركى وبعلوى ودرى وجز آن
يافته شده دريبا فرهنكنامه درج افتاد بغايت غريب
آمده ودرنظراساتذه روزكار بود ومطالع مقبول
افتاد ونيز درنظر هنرمندان كامل كه درين علم رنجى
ديده وديا ضتى كشيده اند خواهد كذشت ازراه انصاف
منصف شده انصاف خواهند داد تمت هذا الكتاب
المسمى بالفرهنك بنجبخشى فى يوم الاربعاء فى شهر ذى القعده
كامله

بعضی نارسیها برای اموختن بچکان

کھوار	فیلگوش	هاون
پنکھورا	جھجھ	آکھلی
هاون دسته	کتنک	شمخاد	تنکار
موسل	منگلی	سیجی	سہاگا
دم شاوسان	زرجوب	نانخواه	زنجبیل تر
کنیلا	هلد	جوائن	ادرک
زنجبیل خشک	رویین	والان بزرگ
سونتھ	مجیتھ	سونف
والان خورد	طاس	طاسیه	جوز بویه
زیرا	تھال	تھالی	جایپھل
برگ بویه	دارچینی	کباب چینی
جوتری	تج	بھنگری
ناخن فیل	مروارید	مرجان	کهربا
نکھ	موتی	کلیان	کپور

دخبان گگرا دخ کوند کری بھاره ایختن رلاونا
انداختن کھوتنا انباشتن اپنا انگیختن جتونا بین
سکا کتورا اوزک چھکا ماهیچه سرپان برانگیختن ببرداشتن اٹھانا
بادنجان بھولا باد باو باد ضایع باد هوا دار سولی
دار رکھ دار سرای کنار بیر درخت آزاد بکاین
درخت سکبستان لسورا درخت لرزان پیپل درخت کرمن بھن
درخت سنرس بڑ درخت کلس زمقوا ورنکس
درخت جاسیم جامن هابیل درخت نر پھلاتین
دان دھتورا سیماب پارا واغد ایتون واغر کردن انٹھنا
دوک تکلا دوکدان چھرکا رجک نانوری نباغ یونی
نباغدان کنٹی کھکل کردن لیتنا درخت ذکریا
سیب سیو لیمون نیبو درخت غیلان کگر
لورموش جکچوندر خارموش کھوس وماعه مایزه نالکا

تکنبه تنکنبی لغزیدن خاشتن

پیتنا پیتودی تلکنا اچرنا

ازیدن زهیدن سمریدن شمردن

ادهیرنا پهکارنا سنرنا گنتنا

سمریدن زرنیخ انگشت انکشت کبریت

کهوجنان هرتال کویلی انکلی گندهک

شاندلر پژمودن جستن جستن

علاولنکهی ارنان طلب کردن تپنان

جستن
تنکهنا

جهیدن سوزیدن هلیله بلیله

هرکنان و سرنان هردان بهیری

سوسمار راسو کژدم دلفه

هیفسار نول بچهو کهنتا

ژنک روبه ناژه زال زار کول

کهتدری لونبری اباهی اولی کهلان بکهار

گرگ خرس عروسک خروس

کینڈا رچهه پرهیتی مرغا

اشکل کپی جاموس بزغاله گاویش

تندانا باندر بهینسا بکرا بهینس

حبش موشکبران نرکنجشک سریج

بهید کلاهری لتورا مولا

نیجهو لعبت لعبت بران فندق

بدا بازی کرتبی رکهیس

رداک لرداک ازانگلال غوجی

لاتو چکل کهاتی

کوک ومغاک وغار مسمار کردن بناکردن

تووا دهاهنا اسارنا

غرنبیدن برق ورعل ورینبر وراتبر

کرجنا بجلی اروار یار

گداز شدن گداز شده صغ بلنک

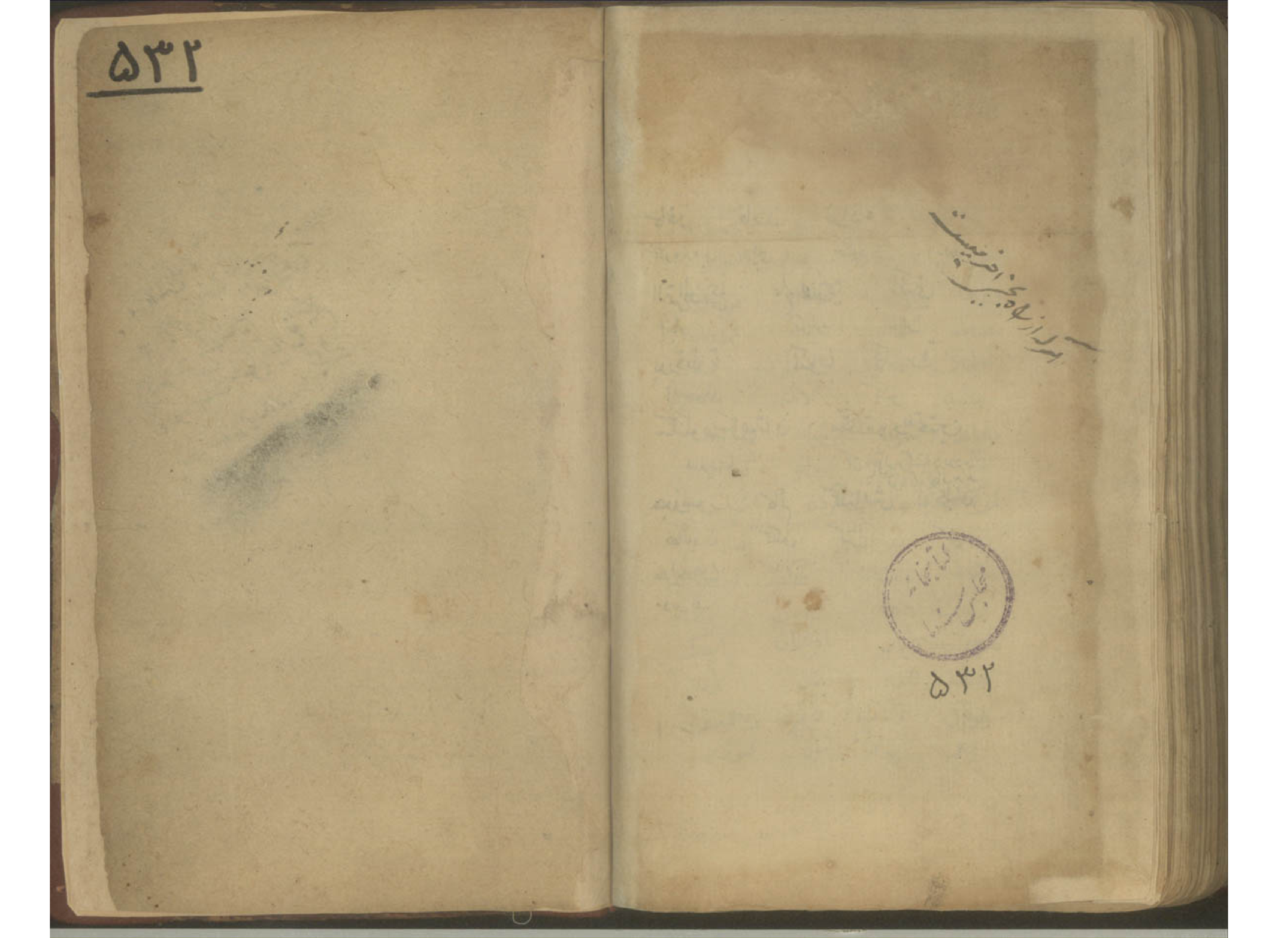
التکهنانا کلنا کوند چیتا

سمندر عنق سیمرغ کیماغ زبد

موشی است در اتشی میانه پریورا ملائی مکهن

حرب کردن وازنج بعمه منجنیق
چوبرنا بینکه بھیلی ڈھینکلی
دلاب رفتن کفهال مزیفتن
ڈھرھت سنجان دپا بھلاونان
ئیفتن غمزه تاج وافسر منقار
بھلنانه لاد مکت حوضہ چونچ
مهار شوید آن شبانه میتراب
نتھ کھار باسی پانی نکالا بانی
سرکیھذوی اشناکردن اشیانه
کانجی ترنا آلهنا
ستانه استانه کهلته بیبالی
ڈھیلی چنا بھس پرالی
خرمن خیار باذنجان پاهنک
کھلهان ککری بیگن توری
جومکل فاریك ضیم واهمس
لیکھی پنوار سنبل کسونذی

سهافز فادز فراده دارزم
ککرونده الایچی بھنکره اسکنده
التمرالهندی ملح هندی ناکبنی
انبلی نک شود لجالو
بدرقطونا المکون الکزبره
اسبغول زیره کشنز
مکنکوسکل بستان سقنقور نفحتین
سورھا آن ماهی کہ بریکستان بود برای قوة باه بکار بزند
جبزسور کالم ککنافش کلباق
هالیون کنکنی کنز کنز
خراصین
دیوج


۵۳۲
۵۳۲

